

« تمیدانم چگونگی طالعی دارم، یقیناً میدانم، صریحاً میدانم که دولت سیزده ساله ما را بر باد فنا خواهند داد زیرا که آمدن دولت، آثاری دارد و رفتن هم آثاری دارد. »

www.chebayadkard.com

پس عالیجاه فخر الامراء، بخدمت سلطان جمشید نشان، عرض نمود که ای ولی نعمت ما اگر مرخص فرمائی نواب ولیعهدی (طهماسب میرزا) را برداشته و از میان این آشوب و فتنه و فساد و از این ورطه هلاکت بیرون رویم و خود را به طبرستان رسانیم و از آنجا لشکری فراهم آوریم و عقب دشمنان را آشوب کنیم شاید چاره دشمنان بکنیم.

پس سلطان جمشید نشان، با گریه به عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» فرمود که «ای خدمتگذار اخلاص شعار، غمخوار نمک بحلال ما، تو از خانواده سلاطین با عزت و تمکینی، همه رفتارهای تو موافق عقل و تمیز است و از بی کسی و بیچارگی ما اطلاع داری «طهماسب میرزا» را بتو سپردیم و تو او را بخدا سپردیم، برو خدا و جدم حضرت خاتم النبیین یار و یاورت باشند و سلطان جمشید نشان، چندان گریست که محاسن شریف مبارکش تر شد و فرمود که «از تلف شدن خود و اولاد و احفاد و خانواده خود تشویش و غم و همی و باکی ندارم، دلم بر احوال اهل ایران میسوزد که در مدت سی سال بعدل و قسط و احسان و تمیز و حساب و احتساب بر اهل ایران مرزبانی نمودیم و سپاه و رعیت را بقسمی که شاید و باید تربیت نمودیم و همه را از خود بحسن سلوک، راضی داشتیم و با کمال مرحمت و شفقت، بر ایشان پدری نمودیم و ایشان را فرزندان خود شمردیم و در تعمیر و اصلاح ایران و اهلس بسیار کوشیدیم و بسیار محاربه‌ها با دشمنان ایران و اهلس نمودیم و بهیچوجه من الوجوه در مراعات اهل ایران احوال و تکاهل و تقصیر جایز نداشتیم و اکنون فلک نیرنگ گر شعبده‌باز، سر رشته اختیار از دست ما بیرون کرده و ما را ملجأ و مضطر نموده چکنیم ان الله يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید .»

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» نیز بسیار گریست و زانوهای مبارک

سلطان جمشید نشان را بوسید و از روی ادب زمین را بوسه داد و بیرون آمد .
 و چون شب شد آن امیر بی نظیر ، و الاهمت ، نواب «طهماسب میرزا» را با
 اسبابی که مقدور و مهیا شده بود ، برداشته بانواع خود بطور غلط انداز باسب
 دروازه قوشخانه که افاغنه در آنجا هجوم نمایند از دروازه باب الدشت بیرون
 رفتند ، باجنگ و جدل و فوجی از افاغنه را که در سر راه بودند بشمشیر آبدار
 مقتول و مجروح نمودند و رفتند ، منزل بمنزل تا وارد دارالسلطنه قزوین گردیدند
 و در آنجا عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» شروع نمود بتربیت نواب
 «طهماسب میرزا» و تهیه اسباب سالاری و ترتیب آلات و ادوات کامکاری و تنظیم
 ما بحتاج ابران مداری و تنسیق مصالح شهر یاری ،

اما بعد ، سرور ارباب تحقیق ، محقق رشید دقیق ، پدر نامور رستم الحکمای
 حق گذار «امیر محمد حسن خوش حکایت» حکیم منش ، نیکو روش ، چنین روایت
 میکند که :
www.chebayadkard.com

چون عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» بخدمتگذاری بانواب ولیعهدی
 «طهماسب میرزا» از میان فتنه و آشوب اصفهان بیرون رفتند ، مقرین درگاه
 عالم پناه ، ملوک سجده گاه خاقانی ، هر روز عریضه های اخلاص آمیز باهدیه های
 شفقت انگیز بنزد والایجاه «محمودخان» افغان غلیجه فرستادند و او را ترغیب و
 تحریص بداخل شدن شهر اصفهان مینمودند و وی و اتباعش جرأت بدخول شهر
 نمی نمودند و از کثرت خلایق شهر بسیار خایف و هراسان بودند و بر در هر دروازه
 از بیست و چهار دروازه شهر اصفهان حصار و سنگری ساخته بودند و از روی
 خوف و تشویش و عناد دینی ، هر کس از شهر بیرون میرفت او را میکشتند و سلطان
 جمشید نشان ، بعد از رفتن نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» امر فرمود یک
 شاهزاده دیگر که نام او «نصراالله میرزا» بود و آثار رشد و شجاعت از او ظاهر
 بود ازدمورقایی بیرون آوردند و او را سراپا خلعت سرداری ، مرحمت و عطا فرمود
 و او را با آلات و اسباب سپهداری و تقاره خانه و دبدبه و کوکبه سالاری و چند
 فوج دلیران جنگجوی خونخوار ، بهجنگ دشمنان غدار روانه فرمود .

از دروازه خواجه بیرون رفتند و در برابر سنگر افغانه صف کشیدند و از طرفین آغاز حرب و قتال شد سپاه «نصر الله میرزا» بر لشکر افغانه غالب و قاهر و مستولی شدند و جمع کثیری از افغانه را کشتند و سرهای ایشان را میآوردند و پیش روی شاهزاده نامدار میانداختند و صله و جایزه خود را میگردانند از سرکار فیض آثار شاهزاده آزاده .
www.chebayadkard.com

جناب ملاباشی، بآن غازیان شیرشکار بانهییب و عتاب خطاب میفرمود که سرهای بریده که در دست دارید، ای ملعونهای نجس بی تمیز از خود دور دارید که جامه های شمارا ملوث مینماید.

نواب مالک رقاب شاهزاده، از استماع کلام ملاباشی متغیر گردید فرمود: «امروز روزیست که این کسانی که جان خود را در معرض تلف می بینند و از روی اخلاص با اعدا محاربه مینمایند، بایشان باید بتحسین و آفرین گفتن و نوبت دادن و تملق گفتن و شیرین زبانی رفتار نمود، و در همچنین هنگامه چرا عبت لشکر جان نثار ما را مکدر مینمایند و ایشان را از ما میرنجانند، در این مقام وجود ملاباشی ضرورتی ندارد، البته دیگر ملاباشی در روز محاربه با ما نیاید.»

ملاباشی، از سخنان شاهزاده مأول شده خاطرش رنجیده، در غیبت شاهزاده بارکان دولت پادشاهی گفت، از روی مطاعیت و استقلال که، «این شاهزاده بسیار نادرست و ناپاک و بدفرجه است اگر تسلط یابد و زمام سلطنت بدستش در آید ما را تلف خواهد نمود، این کمان دست کش مایست، باید کمان دست کشی پیدا نمود البته مگذارید پیاز ادریشه بساید.»

ارکان دولت حسب التمنای ملاباشی، با الاجماع والاجتماع شاهزاده را از سالاری و سپهداری معزول و به نامردی، او را خوار و زار و منکوب و مغذول نمودند.

سلطان جمشید نشان، از روی غیظ گریبان خود را چاک نمود و بفریاد و فغان فرمود اسباب و دستگاہ شیربچه ما را برهم مزید، که رونقی بکار و بار ملک خواهد آورد و از رایش انحراف ورزیدند و گفتند تو زنان بسیار داری و هر یکی

جداگانه مغز خری بخورد تو داده‌اند و اکنون خرافت بر تو غالب گردیده و ما رجال الدولة کاردان ایراییم و هر چه صلاح دولت ایران را میدانیم میکنیم نصرالله میرزای، منکوب مخدول غیور، در حال مایوسی از فرط غیرت، کاسه سر خود را بر سنگ خارا چندان زد که کاسه سرش درهم شکست و جان بجان آفرین تسلیم نمود.

www.chebayadkard.com

«امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» روایت مینماید، که چون محاصره اصفهان به نه ماه کشید، انبارهای پادشاهی که مملو از جبوب و غلات و ماکولات بود خالی شد و نان یکمن بده تومان قیمت رسید و گوشت مردار را مانند مائده بهشت میخوردند و اکابر و اعظم و اعزه و اعیان صاحب دولت و ثروت و زر و سیم و جواهر از بی قوتی بیش از شمار میمردند و پدران و مادران اطفال خود را می‌کشتند و می‌پختند و میخوردند و در آنوقت در خاندان ماقوت، بانها رسیده و صدو بیست نفر از مرد و زن نان خور داشتیم با اتفاق «محمد شریف اونچی باشی» که رفیق صدیق و همسایه ما بود قدری از مسکوک برداشتیم و در کیسه طولانی دوخته و بر میان در زیر قبا بستیم و رشته قلندری بر میان بستیم، به نیت آنکه از شهر بیرون رفته و خود را بقریه هفت شوی من بلوک قهاب برساییم، که آن قریه موروثی ما بود و خالوی ما مالک آن قریه بود و آن خالو مشهور بدائی «ظهیر الدین گنجعلی خانی» بود و برادرش «دائی کنیر» بود. پس خود را ملبس بلباس قلندری نموده و تاج قلندری بر سر نهاده و منتشانی بردست گرفته و کشکولی را بر از حلوائی نموده که داروی بیهوشی در آن نموده و در دائی بردوش افکنده و کیسه که در آن دواهای عیاری و اسباب شب روی و مکاری بود بردوش افکنده و بجانب دروازه خوراسکان روان شدیم. چون دروازه بانها ما را میشناختند، از دروازه بیرون رفتیم و بسنگ افغانها رسیدیم، پس من شروع نمودم بخواندن این اشعار بزرگ آمیز:

این چند بیت مصلحت‌آمیز را امیر محمد سمیع ، برادر جد رستم‌الحکما گفته

من مخلص پاک چاریارم	جز چار دگر کسی ندارم
صدیق معظم مکرم	فاروق شه بزرگوارم
عثمان که در نور مصطفی داشت	ز انرواست محل افتخارم
حیدر که وصی مصطفی اوست	حق او است امام کامکارم

پس افغانها از قواعد مذهب اهل سنت پرسیدند ، گفتم که « محمد ابن ادريس شافعی » رضی الله عنه ، امام همام و پیر بزرگوار من است ، گفتند مختصرش را بگو ، سه خلیفه را بر حق میدانی یا بر باطل . گفتم که حضرت علی (ع) را خلیفه خدائی و رسولی و آن سه بزرگوار را خلفای اجماعی و ائمت بار گران خلافت را بر دوش نکردند مگر باذن و رخصت و حمایت و تقویت و اعانت « حضرت » علی (ع) .

یکی از ایشان از جا پر جست و گفت راست گفتمی و دهانم را بوسید و گفت دلیل قول تو آنست که حضرت « اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب (ع) » از فرط محبت و موذت دختر خود حضرت « کثوم رضیه » بنت « حضرت فاطمه زهرا ی » معصومه صغیه که بیشك سیده النساء العالمین است که بحضرت « فاروق اعظم » رضی الله عنه تزویج نمود و از روی شفقت سه پسر خود را مسعی باسم خلفای ثلاثه نمود .

غرض آنکه علمای دنیا پرست اهل تشیع و علمای دنیا طلب اهل سنت علی الزعم همدگر احادیث باطله جعلیه بسیار ساخته اند که از لب سلیم دور است و عبث این دو فرقه را گمراه نموده اند و دشمن جان و مال و عرض و دین همدیگر نموده اند ، چنانکه الآن بچشم خود می بینی و اکثر این فسادها که می بینی ، از تصنیفات مرحوم آخوند « محمد باقر مجلسی » شیخ الاسلام است .

پس من ، قدری بنگ که از کیسه خود بیرون آوردم و بایشان دادم و سائیدند و خوردند و از سر حد هوش بیرون رفتند و در عالم تصورات باطله داخل گردیدند .

بعد حلوانی که داروی بیهوشی در آن بود بایشان تعارف نمودم ، همه ایشان از آن حلوا خوردند و بیهوش شدند و در عالم خیال ، از دروازه اصفهان فی الفور بشهر روم و فرنگ و شهر ختا و ختن و چین و ماچین و سقلا ب و خانبالق بتماشا رفتند .
فی الفور ، انبری را در میان آتش سرخ نمودم و مقعدهای ایشان را داغ نمودم ، مگر آن مرد با انصاف راه امردی در میان ایشان بود ، سر و بالای کلچره غزال چشم نذر و رفتار مشکین موی و خال ، کمان ابروی سیمین بنا گوش ، شیرین گفتاری ، چون نظرم بر آن دلبر شیرین شمایل افتاد ، چنان سنان مژگان آن شیرین پیر کاپلی بردلم کارگرد که دشنه خونریز از دستم بیفتاد و در عالم بیهوشی بسیر شهر مصر رفتم و در بازارهای مصر میدویدم و این شعر آبدار را میخواندم

www.chebayadkard.com من کلام رستم الحکما

یوسف مصری کجا است تا نکرد روی تو
مشک ختن گو بیا تا شود بوی تو
ناگاه بهوش آمدم و آن نازنین پسر را بداروی بیهوشی بیهوشتر کردم
که ناگاه این شعر آبدار بخاطرم آمد

من کلام لادری

عاشق سینه چاک یعنی چه بطیان عشق پاک یعنی چه
پس خسروانه بر سرین مانند تخت عاجش بر نشستم و رستممانه عمود لجمی
خود را بر سیر شحمی فرو کوفتم و بی اختیار این شعر آبدار را میخواندم :
افضل الالوان لون مستنیر افضل الاشکال شکل مستدیر
و رفیق خود را در این لذت عظمی شریک نمودم و بعد بار رفیق خود رو بچاهب بلوک قهاب روانه کردیدیم که ناگاه پنجاه سوار افغان که بطلایه و غراولی گردش مینمودند ، نظرشان بر ما افتاد سر راه ما را گرفتند و ما را اسیر کرده خواستند ما را بکشند و هر چند نیر نجات بکار بردیم مفید نیفتاد .

نوجوانی در میان ایشان بود ، « علی قلی » نام از من پرسید ، تو از اهل کدام محله اصفهانی ، گفتم من از اهل محله لنبالم . با تبسم گفت : از تو بوی آشنائی

می‌آید، من از روی حدس و فراموشی گفتم، تو پسر *الله وردی* می‌باشی، گفت بلی تو از چه دانستی. گفتم: دو عَمّه تو *شیرین* نام و *گلندام* نام در خانه ما می‌باشند. از اسب پیاده شد و گفت تو *امیر محمد سمیع* برادر *امیر شمس‌الدین کارخانه آقاسی کنجعلی خانی* می‌باشی. گفتم بلی روی مرا بوسید و بهمراهان خود، گفت این مرد ولی نعمت ما است و پدر من *الله وردی* نمک پرورده و خانه‌زاد ایشانست و مراو *محمد شریف بیک اونچی باشی* را حمایت کرده و ما را بخیجه خود برده و کمال محبت به ما نموده، اینداستان را بمرض *اشرف خان* پسر عمّ وسیه سالار و الاجاه *محمودخان غلجه* رساندند، معظم‌الیه فرستاد، ما را بردند به‌حضور، چون نظرش بر من افتاد، گفت از رؤیت این سگ مزور راقضی معلومست که این از سرهنگان و بهادران و شبروان و عیّاران و مگاران این شهر است و مراو رفیق‌ها بادست بسته بدست *رمضان نام جلاد* داد و فرمود ایشانرا ببر و باغبان کن، ما را برد در باغ ساده. دیدم جمع کثیری در آنجا کشته افتاده، ناگاه شمشیر بر کشیده و برگردن *محمد شریف بیک اونچی باشی* زد و سرش بر زمین افتاد و در آن وقتی که *اشرف خان* به رمضان حکم کرد که این دو سگ راقضی را ببر باغبان کن، دیگر طمع بجوش آمده با خود اندیشه می‌کردم که اگر ما را نکشند، بهر کاری که گویند آنرا متحمل می‌شویم.

چون دیدم که رمضان جلاد رفیق مرا کشت و می‌خواهد مرا بکشد به رمضان جلاد گفتم، که اگر بدانی من کیستم هر آینه پای مرا خواهی بوسید گفت تو کیستی؟

گفتم، من از اولاد شیخ الاسلام احمد جام و داستانی از کرامات آن بزرگوار از برایش نقل نمودم، بر روی پاهایم او افتاده و پاهایم را بوسه داده و عذرخواست و مرا بنزد *اشرف خان* سپیدار غلجه آورد و قضیه مرا معروض داشت *اشرف خان* بسیار خندید و گفت ای کوسج کوتاه قامت مزور عیّار مگار، ما را از زرنگی و شوخ طبعی تو خوش آمده، از برای ندیمی خوبی، بگو ببینم از کرامات چه داری.

عرض نمودم، که بفرما که اسباب قلندریم را بدهند تا چیزی عجیب و غریب بنمایم، فرمود اسبابم را حاضر کردند، شیشه داشتم کوچک در آن خاکی بود و درش محکم بسته بود، بحکمت درش را گشودم قدری از آن خاک بر روی جامه ریختم مشتعل شد و جامه بسوخت و در حقه روغن بسته داشتم، در آب جوشان اندکی از آن افکندم، آب یخ شد و نیز آبرو در ظرفی نمودم و آنرا بر سه پایه نهادم و در زیر آن دوائی را با آتش مشتعل کردم، از خاصیت آن دوا آب در آن ظرف یخ شد و فقیله را بر آفر و ختم که حضار چون چشمشان افتاد بی اختیار از جا بر جستند و شروع نمودند، برقصیدن، بعد دوائی در آتش انداختم چون دود آن بلند شد همه حضار همه گریه مکشوف العوره میدیدند و همه يك انگشت در دهان خود و يك انگشت بمقعد خود کرده و همه بهم دیگر میخندیدند.

چون دود تمام شد و بانها رسید « اشرف خان » از من پرسید تو از چه سلسله میباشی، « علی قلی » غلامش عرض کرد که این مرد برادر « امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی گنجعلی خانی » میباشد « اشرف خان » فرمود از خانواده بزرگی میباشی مرحوم « گنجعلی خان » بر اهل هرات و قندهار و کابل حقوق بسیار دارد و عمارات عالیة آن حدود مذکوره از آن خدایگان مرحومست، ما بسبب نیکیهای وی از کشتن تو در گذشتیم و این کارها که تو کردی از جمله نیرنجات و شعبدهها است و بکار ما نمیآید در « اسرار قاسمی » از امثال اینها بسیار است آیا میتوانی بخدماتی بکنی که ما بآن محتاج باشیم و بما فواید رساند.

عرض نمودم، که از جمیع کارهای عالم باخیر میباشم و چون تو حق حیات بر من داری، هر خدماتی که بمن بفرمائی بانجام میرسانم از روی اخلاص.

فرمود، هنرهای خود را بگو تا بدانم چه هنرها داری، عرض نمودم، فاضلی هستم متشرع حقایق دان. فرمود بعد از حضرت محمد مصطفی (ص) خلیفه بر حق کی را میدانی، عرض نمودم، خدا و رسول (ص) علی (ع) را قرار دادند و سفها و اشقیای امت باینمطلب راضی نشدند، و لجاج نمودند و خلفای ثلثه را بجبر و زور آوردند و برهستند خلافت نشانند و مهمسازیهای و حل و عقد امور دینی و

دنیویّه و مشکل گشائی‌ها را « حضرت علی (ع) » مینمود و هر چهار خلیفه با هم کمال الفت و موذت داشته‌اند. فرمود منهد حق همین است که تو داری ، دعوی‌های شیعه و سنی همه باهم‌دگر، باطل و عاقل و غرض آمیز است.

فرمود، دیگر چه هنرداری، عرض نمودم ، منجم کاملی و شاعری بی نظیر و مهندسی صاحب وقوف و طبیعی حاذق. و چون بازی چابک و چالاک و شاهدبازی مکار .

فرمود، بچه قسم شاهدبازی کرده ، عرض نمودم هر ظالم مردم آزار ناپاک بیباک را به‌رنندی و پهلوانی زنش را و دخترش را و پسرش را کادم ، و کفاره آنرا بفقرا و مستحقین دادم و زنهار که یا زبردستان این نامعقول نکردم و همیشه هر ستمکارانمرد بمرقوتی را از دیوارخانه‌اش بالا رفتم، اگر چه ده زرع ارتفاع آن بود و زنش را یا دخترش یا پسرش را بداروی بیهوشی، بیهوش مینمودم و درردای خود می‌نهادم و میرفتم بر تخت رستم ، که بالای کوهیست یا بر کوه آتشگاه یا بر سردم کوه صفاهان و باوی عشرت رندانه می‌کردم و بازار را می‌بردم و بکنان خود می‌نهادم . اما با هر کس نمک خوردم ، حق نمک را منظور داشتم و بسیار مرتکب معاصی شده‌ام اما با مرقت و ادای کفاره و تکیه بر این آیه مبارکه نموده‌ام **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**، اما هرگز خیانت از من سر نزده و تا مردی از من صادر نشده و بادوستان و آشنایان بیوفائی نکرده‌ام.

اشرف خان فرمود ، حقا که وارث گنجعلی خانی و ما را از این صفتها و خصلتهای تو بسیار خوش آمده و از تو توقع خدمات به اخلاص و امانت داریم و ما هم بجهت تو آقای قدردان ، پایه شناس ، خدمت فهم ، با مرقت و وفا می‌باشیم و رویم را بوسید و منصب صاحب اختیاری ، در سر کار خود باینده مخلص داد . بعد فرمود ، آیا از نعل بندی و قوفی داری ، عرض نمودم بلی ، فرمود سیصدرأس اسب و قاطر ما از بی نعلی همه لنگ شده‌اند آنها را نعل ببند .

بزودی فرستادم غلامی ، بجلفای اصفهان و نعل بندهای ارمنی را آورد و این خدمت را بانجام رسانیدم ، آنعالیجاه توازش بسیار باینده مخلص نمود ، بعد

فرمود، آیا می‌توانی که بجهت اسب سواری، ما جل زر زنی یعنی دیک دیک (۱) مانند همان دیک دیک که «گرگین خان» بر اسب خود می‌پوشانید مهیا نمائی؟ عرض نمودم بلی و یک غلامی از او خواستم و با اتفاق آن غلام، در اردوی افغانه بی‌هانه آنکه دوسه زرع ماهوت مشکلی می‌خواهیم، صندوقهای ایشانرا کوش نمودیم، و چند طاقه تاج پوش، مفتول و سیمین و زرین دوخته، پیدا کردم و چون از لندره و سفر لاط دوزی و گل دوزی و قوف داشتیم، آن تاج پوشها را بر روی ماهوت‌ها سریش بموزونی چسباندم و بخدمت آن والایه آوردم و بر پشت اسب انداختند و ملاحظه نمود و تحسین بسیار فرمود و کمترین را مخلص نمود.

اما بعد، چون داستان محاصره اصفهان به نه‌ماه رسید و در شهر، نان که قیمت آن یکمن پنجاه دینار بود، یکمن بده تومان قیمت رسید و وجود نداشت و در هر گوشه و کناری که اطفال یا هر کسی را که تنها می‌یافتند می‌گرفتند و او را می‌گشتند و می‌بختند و می‌خورند.

اهل اصفهان، باهای وهوی و گریه و زاری و آه و ناله و فریاد و شیون و سوگواری، بالاجماع والاجتماع، هجوم عام و بحد کثرت ازدحام نمودند، بدور دولتخانه مبارکه پادشاهی و قصر اعلی و طالار معلای «علی قاپی» را سنگباران نمودند و غوغا و های وهوی بسیار نمودند.

سلطان جمشید نشان، از اندرونخانه بهشت آئین خود بیرون آمد و با عملیه جایت و مقرین، در کله فلک اشتباه، ناچار و بی‌اختیار از شهر بیرون رفته خبر به «محمود خان و الاشان غلجه» رسید، معظماً الیه با اعزه و اشراف و اکابر و سرهنگان و سالاران افغانه با مراسم تعظیم و تکریم با استقبال سلطان جمشید نشان، آمدند و از روی ادب و حیا با کمال تعظیم و تکریم و اعزاز و اکرام و احترام و خضوع و خشوع بآن قبیله عالم سرفرو و آوردند و والایه «محمود خان غلجه» از روی ادب، سم توسن آن شهنشاه و الاثراد را بوسید و بسیار گریست و عرض نمود که:

«ای قبله عالم و ای شهنشاہ معظم و ای اولوالامر محترم ، ما باینصوب بہ نیت عداوت و دشمنی نیامده ایم ، مگر آنکہ کمر خدمت تو را بر میان جان بسته ایم و آمده ایم ، کہ خائنان دولت را نیست و نابود نمائیم ، تو خود میدانی کہ از «گرگین خان» ستمکار و اتباعش چه ستمها و جفاها و تعدیها بما رسید و همه را باصداها هزار خوف و تشویش و تدبیرهای بسیار بذروه عرض و الایت رساندیم و دلت بر احوال ماسوخت و از روی مرحمت و شفقت و معدلت و انصاف کہ جبلی ذات قدسی صفات میباشد و رأی مبارکت قرار گرفت کہ دفع ظلم و بیداد از ما بفرمائی و در این باب ، فرمائی از سر کار فیض آثارت صادر شد ، اما بسبب خیانت ارکان دولت و نمک بحر امی مقربین در گاهت ، نتیجہ بمکس بخشید .»

پس سلطان جمشید نشان ، روی و الاجاء «محمود خان غلجہ» را بوسید و فرمود کہ تو فرزند ارجمند و قرۃ العین دایستند مائی و الاجاء «محمود خان غلجہ» را بادستگاہ و الاجاه و ظمطراق شهنشاهی با سپاہ ظفر همراهش یا خود داخل شهر اصفهان کرد .

پس سلطان جمشید نشان ، یکی از دختران خود را بعقد و نکاح آتوالاجاء در آورد ، با کوس و کور که و چراغان نمودن و یازارها را زینت و آئین بستن و پادشاهانه مجلس عیش و عشرت آراستن و سور با نشاط و شادی و سرور با نقل و حلوا و ولیسہ عروسی ، بعمه کس دادن و آن و الاجاء را «مختار الدوله» و ولیعهد و قائم مقام خود گردانید .

پس و الاجاء «محمودخان» مذکور چند نفر از امرا و وزرا و باشیان و مقربان در گاه شهنشاهی کہ نامہا بوی نوشته بودند و وی را با آمدن اصفهان ترغیب و تحریص نموده بودند و در آن عریضہها سلطان جمشید نشان ، راجی ادبی و بیحرمتی و استخفاف نموده بودند ، بیرون آورده و بنظر آفتاب اثر سلطان جمشید نشان ، رسانده و عرض نموده کہ ای پشت و پناه ایران و ای شهنشاہ کامران ، قتل ابن چند نفر خائن نمک بحر ام و اجیست و ایشانرا بقتل رسانید ، بعد عرض نمود کہ ای شهنشاہ اسلام پناه ، من باخدای خود نذری نموده ام کہ اگر برکاب بوسی تو

مشرّف کردم ، چند نفر از خائنان دولت سلطانی که «گرگین خان» را برافغانه مسلط نمودند و قندهار و هرات و کابل و بلخ را با تشقّنه و فساد سوختند ، بچنگ آورم و بسزای خودشان برسام ، آن نذر را بعمل آورم ، الحمدلله که مرادم حاصل و بمقصود خود واصل شدم باید آن نذر را بعمل آورم .

فرمود ، ای فرزند من چه نذر کرده؟ عرض نمود ، نظر بآنکه متابعت کلام خدا بر همه مسلمانان واجبست ، خدای عالم در قرآن مجید فرموده ، مثنی و ثلاث و رباع . شنیده‌ام که چهار صد زن در حباله نواب همایون میباشد ، آن یگانه آفاق میباشد زیاده از چهار زن را طلاق بفرمایند .

سلطان جمشید نشان ، هر چند بشیرین زبانی الحاح نمود که از این داستان بگذرد ، نگذشت آخر الامر بالتماس بسیار پنجاه زنی را درخواست کرد ، که طلاق ندهد ایشانرا .

والاجاء «محمود خان غلجّه» آن پنجاه زنی را بسلطان جمشید نشان ، وا گذاشت و مابقی آن چهار صد زنی مدت بنخسیده و رهانموده ایشانرا و مدت سه سال تمام ، غلام وار بسلطان جمشید نشان ، خدمت نمود و دخل و تصرف در همه امور پادشاهی موافق قوانین و قواعد سلاطین ماضیه معدلت آئین سفویه ، نمود و متعرض هیچکس نشد بر خلاف حق و سه نوبت بسرداری بچنگ اعدا رفته ، بامر سلطان جمشید نشان و مظنّر بدر گاه فلک اشتیام خاقانی ، باز گشت نمود .

اتفاقا در سال سیّم ، از جانب روم سر عسکری با عساکر بی شمار بجانب ایران آمده ، والاجاء «محمود خان غلجّه» و لیعهد با سپاهی آراسته بجانب او رفته و او را بسردی و مردانگی شکست داده و منهرم نموده و در وقتی که مراجعت کرده و قریب با صفاهان رسیده امرا و وزرای قزلباش ، چون از ظلم و جور و تعدی و بی حسابی ممنوع بودند و دلتنگ از قواعد حساب و احتساب ، شده بودند بخدمت سلطان جمشید نشان ، عرض نمودند که ما بعد از این ، مصلحت تو و دولت تو را نمیدانیم که «محمود خان غلجّه» بد مذهب و اقباعش را در شهر صفاهان راه دهیم . سلطان جمشید نشان ، فرمود ما با هزار گونه تدبیر و حیل ، دشمن خونخوار را دوست

مطایع خدمتگذار نمودیم ، دیگر چه فکر باطلی نزد خود کرده اید .

عرض نمودند، که تو مردی سفیه و نادان میباشی و ما را مستاصل کرده و دشمن را بر ما فایق و مسلط کرده و ما را اسیر دشمن نموده ، برو با اندرون خانه خود و بیرون میا، که ما رجال الدوله میباشیم و هر چه صلاح دولت ایرانرا میدانیم میکنیم . پس آن پادشاه بیکس و غمخوار، خشمناک به اندرون خانه خود رفت . پس امرای قزلباش باهم متفق گردیدند و با افواج خونخوار از شهر اصفهان بیرون رفتند ، بعزم استقبال و بنیت آنکه بخدعه و الاجاه محمود خانرا بگیرند یا بکشند .

چون از شهر، دوستی اینداستانرا بوالاجاه محمودخان ، اخبار نموده بود، معظم الیه مهتای جنگ بود با ایشان محاربه نمود و برایشان غالب و مستولی گردید و ایشانرا گرفت و داخل شهر شد و چند نفر از امرا و وزرا که مؤسس این اساس بودند، ایشانرا بقتل رسانید و بتحریرک و اصرار ملاحهای افغانه مانند «علا زعفران» و غیره بمکرو خدعه بقیة امرا و وزرا و عماله جات شهنشاهی را نویدها داده و همه را خلعت داده و چون همه از خجالت ، متواری و خانه نشین شده بودند بمداهنه و ملایمت فرمود: «هر صاحب منصبی باید بیاید، بر منصب خود .»

پس، روزی سلطان جمشید نشانرا در شاهنشین طالارچهل ستون شاه عباسی بر نشانیدند و امرا و وزرا و باشیان و مقربین درگاه و عماله جات پادشاهی ، همه بحمام رفته و خلعت پوشیده و در طاق اماهای کریاس و دالان چهل ستون باتبختر و طمطراق نشسته بودند و منتظر اذن دخول بودند که ، ناگاه و الاجاه محمود خان غلجه از روی فتوای ملاحهای خود بقلامان حکم فرمودند که بروید ایشانرا بکشید .

نعوذ بالله، بیکبار آن غلامان خونخوار، شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و دویدند و بر شکمهای بزرگه امرا و وزرا و عماله جات مذکوره بنار و نعمت پرورده فرود آورد و خروار خروار پیه از شکمهای ایشان بیرون آمده و در و دیوار از خون ایشان منقش گردید و این عبارت بسکواز خونشان ، بر در و دیوار نگاشته گردید،

تا او الالباب از آن عبرت گیرند ، و از خیانت پرهیزند .

تمؤلفه بیت

باولی نعمت خود هر که خیانت ورزد همچنین میرسد از سوی قضا پاداش
و آن کشتگان را از میانشان ، چهار زرعی و یراق و اسباب گشودند و در فضای
دیوانخانه امیرزاده جهانشاه ، نواده امیر تیمور گورگانی که در آنوقت دفترخانه
ملوک صفویه بود و زمین آن عمیق بود و اکنون مسقی بچهار حوض میباشد همه
را بپهلوی هم خوابانند و خاک بر آنها ریختند و پنجاه زن سلطان جمشید نشان
را بشعدی و عنف ، از وی طلاق گرفتند و با مرای افغان بخشیدند و یک زن بوی
و گذاردند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشانرا هلاک نمودند
در دهور قایی . و ایشانرا بدرجه شهادت رسانیدند و زنهای آبتن ایشانرا در اطاقها
و حجره ها نمودند و درهای آنها را بگل مسدود کردند و سلطان جمشید نشانرا
بایک زن و یک کنیزک و یک خواجه در دوسه حجره جا دادند و روز و شب علی الاتصال
آن ذات اقدس و آن نفس مقدس بنماز گزاردن و عبادت نمودن و تلاوت قرآن
مجید مشغول میبود و باندک زمانی و الاجاء «محمود خان» ولیعهد غلجه از پسر
عم خود «اشرف خان» سپه سالار روس کشیک چی باشی بدگمان شده ، حکم نمود
گرفتند و در حتام فرح آباد وی را محبوس نمودند و درهای حتام را مسدود نمودند
و آب و آنوقه از سوراخ بام حتام از برایش بزیر میدادند و هرروزه و الاجاء
«محمود خان غلجه» ولیعهد و دایه اد شاه چاکر و اربخندمت آن کامکار و از روی ادب
با تعظیم و تکریم بوی سر فرود میآورد و برابرش میایستاد و در امور ملکی و مهمات
ممالکتی از او اذن رخصت میخواست و با اجازه و فرمان وی عمل مینمود و چون
والاجاء «محمود خان غلجه» خدمت «درویش حسین» نامی مینمود که آن درویش
صاحب اجازه و ارشاد بود و این حرکات ناپسند را برخلاف رضای مرشد مذکور
خود و بروفق خواهش ملاهای اهل سنت نموده بود ، بیمار شده و مواد فاسده
سوداوی متوجه دماغش شده و اختلاطی در عقلش بهم رسیده و بر فراش بیماری
خوابیده و چنان دیوانه شد که فضله خود را میل میفرمود .

چون امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی از اینداستان اطلاع یافت نظر بشیوه نمک بحلالی که «اشرف خان» وی را از کشتن نجات داده بود و کمال احسان بوی نموده بود بادوسه نفر ملازمهای خود رفت بر بالای حمام فرح آباد و آواز داد که ای «اشرف سلطان» من چاکر نمک بحلال تو «محمد سمیع» میباشم بدان که «محمود خان» بیمار و دیوانه شده و نزدیک بهلاکت میباشد ، آمده ام تو را از محبس نجات بدهم و بر مسند پادشاهی بنشانیم . جواب گفت که من با کون برهنه اندر این حمام مانده ام ، تو چگونه مرا نجات خواهی داد .

«امیر محمد سمیع» مذکور ، شال از کمر خود و از کمر ملازمهای خود گشوده و بر سر هم بست و از بالا بزیر فرود نمود. «اشرف سلطان» دست بر آن گرفته و بر بالا کشیدند و آمدند تا سر پل «ماربانان» و شخصی را از بابو پیاده کردند و او را سوار نمودند و آمدند تا یسرای «جهانشاهی» که آنرا «چهار حوض» مینامند در گوشه آنخانه که متصل به در بازار است راهیست که از آنراه به اندرون خانه شهنشاهی آمد و شد مینمایند، از آنراه «اشرف سلطان» را از روی دست و شانه بالا نمودند و خود از عقبش روانه گردیدند و او را راهنمایی کردند تا آن حجره فوقانی که «محمود خان» بر بستر بیماری در آن خوابیده بود چند نفر گماشته، پرسیدند کجا میروید؟ گفتند ، «محمود خان» ما را طلب نموده .

آمدند، تا بدر حجره رسیدند و داخل شدند و «اشرف سلطان» با ادب و تعظیم بوالاجاه «محمود خان» سر فرود آورد و سلام نمود «محمود خان» جواب سلامش داد و از روی خشم و عتاب فرمود : ای سگ از برای چه اینجا آمده عرض نمود آمده ام بعبادت تو ، فرمود میدانم از برای چه آمده .

«امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی» بخدمت «اشرف سلطان» عرض نمود که کار را باید مختص نمود و ناز بالمش را از زیر سر و الاجاه «محمود خان» کشید و بر روی دهان وی نهاد و به «اشرف سلطان» عرض نمود که

بر روی آن بنشین، وی بر روی آن بنشست و نفس و الاجاه «محمود خان» از ثقبه سفلی بیرون جست و به آن مکانی که بایست نزول نماید نزول نمود «الماس» نام غلام «محمود خان» که در آنوقت سرکشیک چی باشی بود چون از اینداستان آگاه شد اندک های وهوی کرد و چون دانست که کار گذشت آرام یافت .

www.chebayadkard.com

به مسند پادشاهی نشستن اشرف خان

پس افاعنه بالاجماع والاجتماع و رضا و رغبت والاجاء « اشرف سلطان » را بر مسند سلطنت و فرمانفرمائی بر نشاندند و آنوالاجاء متوجه نظم و نسق امور مملکت داری شد و معظم الیه چون مرد پخته صحیح المزاج هوشمند بسیار زیرکی با عدل و انصاف بود، روزی سلطان جمشید نشان، و همه علماء و فضلا و اعزه و اشراف واعیان و اکابر و منادید و رؤسای اهل تشیع و تسنن را بمهمائی طلب فرمود و بر صدر مجلس، سلطان جمشید نشانرا بر مسند مروارید دوخته بر نشاندند و متکای مرصع بجواهر رنگارنگ و منکل به لئالی درخشانرا بر پشت آن شهنشاه والاجاء نهادند و سفره ضیافت گسترده و خوانهای یرناز و نعمت، بترتیب در میان نهادند و مشغول به اکل گردیدند، سلطان جمشید نشان بخوردن فرنی مشغول شد و سر بالا نمود و فرمود ای « اشرف سلطان » از این فرنی بخور و بدان چه طعم از آن محسوس میشود .

معظم الیه از آن خورد و عرض نمود قربانت کردم ، نفهمیدم که غیر شیر و نشاسته و شکر چیزی دیگر در آن باشد. سلطان جمشید نشان، فرمود عنبر اشهب در آن کرده اند .

اشرف سلطان، عرض نمود که صد هزار آفرین بر ذهن و قکا و جمعیت حواس قبله عالم و اولوالامر معظم باد، که با این همه آفات و عاهات و بلیات و سوانح و عوارض و حوادث ناخوش که به آن یگانه شهنشاه مطاع و آن اولوالامر لازم الاتباع روی داده ، هنوز طعم فرنی را خوب درک و فهم می نمائید بنده کمترین مشاعرم بر جا نمیباشد فرمود چرا ؟

عزم نمود، بسبب آنکه نمیدانم که در این حدود مآل کار ما چگونه خواهد بود، خود را در دریای فتنه و فساد غوطه‌ور می‌بینم و این آسمان شعبده‌باز، ما را فریب داده و ریشخند نموده و دم‌شیری در دست ما داده و آخر کار ما بخواری و زاری و هلاکت خواهد انجامید .

www.chebayadkard.com

تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ ، الْحَكْمُ لِلَّهِ

آهسته بگوش شخصی که در پهلویش نشسته، گفت که تا آسمان بگردش آمده چنین بیعاری مخلوق نشده که باین ناخوشی‌ها و بدیهائی که بوی روداده هنوز، طعم فرنی درک و فهم میکند و بعد از اکل و شرب «اشرف سلطان» فرمود دیهیم و تاج و کمر پادشاهی را آوردند و نزد سلطان جمشید نشان، نهادند و «اشرف سلطان» از جا برخاست و به سلطان جمشید نشان، سرفروذ آورد و فرمود کلاه پادشاهی برس مبارک بگذار و تاج بر آن نه و کمر پادشاهی بر میان بند و به رفتن و رفتن امور پادشاهی و بنظم و اسق مهمات جهان پناهی اشتغال نما، که تو پشت ایمان و پناه ایرانی و اولوالامر معظم مائی و ما به اخلاص خدمتگذار توایم .

پس سلطان جمشید نشان، از جا برخاست و دست بر گردن وی در آورد و رویش را بوسید و دست وی را گرفت بر مسند مکرر پادشاهی بر نشاند و بدست مبارک خود کلاه پادشاهی با تاج بر سرش نهاد و کمر مرصع پادشاهی بر میانش بست و با گریه فرمود، که از اولاد و احفاد و اقربا و وزرا و امرا و کسانم احدی باقی نماند و نواب همایون ما از تو و اتباع تو شکایت نداریم زیرا که تعدی و ظلم و جور بسیار از کار گذاران ستم پیشه خیانت کار ما پیشما رسید و ما خواستیم چاره نمائیم نتیجه آن بالعکس اتفاق افتاد و شما لابتاً خواستید دفع ظلم و جور از خود نمائید و خدمت به اخلاص بدولت ما نمائید، از بکان دولت تمک بحرام نفاق پیشه خیانت کارم اخلاص نمودند و نگذاشتند و کار بتدریج منجر باین فسادها و فتنه‌ها شد . و الاجاه محمود خان که داماد من بود و او را فرزند خود خواندم و از خدمتانش کمال رضامندی دارم و اکنون بجوار رحمت الهی پیوست ،

باعث قتل اولاد و احفاد، رفتار زشت ناپسند ارکان و اعیان دولت شد ، شما مورد بحث نمیباشید ، اکنون بعد از وفات مرحمت پناه «محمودخان» تورا بفرزندی قبول فرمودیم و تورا نیز داماد و ولیعهد خود نمودیم .

اشرف سلطان، باحضر مجلس بسیار گریستند بر احوال سلطان جمشید نشان، پس «اشرف سلطان» بسططان جمشید نشان، عرض نمود: که جهان پناها از روی مبارک تو بسیار خجیل و از افعال ناپسند خود شرمسار میباشیم ، اما خدا میداند و تو خود هم میدانی، که هر جور و ستمی که بحضرت تورو داد از جانب وزرا و امرای نامرد بی دین خیانت کار تو، رو داده مارا بهیچوجه گناهی نمیباشد در این باب، پس «اشرف سلطان» هر روز یکبار میآمد در خدمت سلطان جمشید نشان، به وی سر فرود میآورد و در امور ملکی با وی مشورت می نمود. و سلطان جمشید نشان، آن و الاجاه را داماد خود نمود و وی موافق دفتر های «ملوک صفویه رحمهم الله» از روی حساب و احتساب و عدل و تمیز کار گذاری و سلوک مینمود و بهیچوجه من الوجوه ظلم و جور و جفا و تعدی و بی حسابی و بی تمیزی و شلتاق و خلاف شرعی از و الاجاه «اشرف سلطان» سر نزد ، مگر آنکه در هر جمعه بنماز جمعه در مسجد جامع شاه عباسی اصفهان حاضر میشد .

اتفاقاً، يك نامردی در بالاخانه و منظره که در کرباس مسجد میباشد تفنگی بقصد اشرف سلطان، خالی کرد و بمون الله آسیبی بآن و الاجاه نرسید، بعد «اشرف سلطان» از روی غیظ فرمان داد که در روز جمعه بغتاً قتل عام نمایند، دوسه جمعه چنین رفتار کردند، پس علما و فضلا نزد وی رفتند و عرض نمودند که بسبب يك نامرد بی دینی میخواهی اهل يك شهری را قتل عام نمائی ، آن و الاجاه منفعل و خجیل و نادم شد و موقوف و ترك نمود این کار ناپسند را .

فرمود، بدور خلاصه شهر اصفهان ارکی ساختند که چهار زرع قطر آن و بیست زرع ارتفاع آن و روی آن دیوار از آجر و کچ ساخته شد و در سر پل شهرستان فرمود ، طالار چهل ستونی ساختند که همه نقش و نگار های آنرا از طلای خلاصی و لاجورد بدخشانی کردند و همه آنرا بائینه های صافی مزین

نمودند و چون خلد آسیای «شاه عباس ثانی» در سعادت آباد، در جنب دولتخانه مبارکه، طالر چهل ستونی ساخته بود، «اشرف سلطان» آنرا خراب نمود و مصالح آنرا فرمود بردند و قریب بیل شهرستان طالر چهل ستون ساختند.

بعد از زوال دولت «اشرف سلطان» چون والی اجزاء ولی نعمت زاده اهل ایران «شاه طهماسب» پسر سلطان جمشید نشان برمسند پادشاهی برنشست باز آن عمارت عالی و طالر چهل ستون متعالی اشرف سلطانی را فرمود خراب نمودند و مصالحش آوردند در قریه سعادت آباد از یکطرف نزدیک بیل حسن پاشا و از یکطرف متصل بیل خواجو نزدیک به پل «الله ویردبخان» و برج هفت مرتبه گنجعلی خان، طالر عالی چهل ستون بی نظیری بنا نمودند بجای طالر چهل ستون «شاه عباس ثانی» در جنب دولتخانه مبارکه بامنضات و حلققات عالی بسیار ساختند و منقش و مصور بطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و مزین با آئینه های صافی نمودند که اکنون برپا است.

در پشت طالر طویله شاه عباسی، فرمود خانه ساختند صد ذرع در طول و هشتاد ذرع در عرض و از چهار جانب آن حجره های فوقانی و تحتانی در کمال خوبی و مرغوبی و موزونی و درهای خوش و ارسیه های دلکش با حوض و دریاچه پر فواره و همه آنرا با آجر و سنگ و گچ ساختند و باطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی منقش و با آئینه های صافی مزین نمودند و در مسجد جامع قدیم اصفاهان که از بناهای «سلطان محمد چنگیزی» است و بخوبی و مرغوبی و موزونی و وسعت مسجد، کس ندیده و نشنیده و در آن مسجد چهار ایوان است. ایوان شرقی آنرا خاقان علین آشیان «شاه سلیمان صفوی» تعمیر و تزئین نموده و ایوان غربی آنرا خاقان فردوس مکان «شاه سلطان حسین صفوی» تعمیر و تزئین نموده و ایوان جنوبی آن که در عقبش گنبد عالی باد و مناره است و آن گنبد عالی بسیار محکمی است. خاقانان خلد آسیان «شاه اسماعیل صفوی» و «شاه طهماسب اول» و «شاه عباس ثانی» تعمیر نموده اند با آجر و سنگ و گچ و کاشیهای بطال و لاجورد، اندرده مرق و کتابه های حکیم پسند و حواشی خارج ایوان را نواب عالیه ستر کبری و مهد علیا «سلطان آقا»

دختر نيك اختر شاه طهماسب بزرگ، زينت داده و از كتابه هایش معلوم و محقق است و ايوان شمالی آنرا سلطان «اشرف افغان غلجۀ» تعمیر نموده و حواشی خارج ايوانرا باسامی چهارده معصوم عليهم السلام زينت داده .

سقف مسجد «سلطان محمود انجوه» که متصل بهمین مسجد جامع مذکور است اختلال یافته، آنرا تعمیر و اصلاح نموده و كتابه باسامی خلفای راشدین در آن بخوبی نوشتند و در چهار گوشه مسجد مذکور چهار ماهتابی مرتفع، حسب الامر ملوك «صفویه» ساخته شده و در میان مسجد «سلطان محمدی» صدر اعظم «سلطان محمد» که ویرا «امیر میران» و «غیاث الدین» مینامیدمانند، حوضی بزرگ ساخته و در میان آن طالار با پایه های سنگ بر آورده بچهار دهنه و از چهار جانب مسجد مذکور چهار در میباشد و از چهار جانب مسجد، حجره های فوقانی و منظره های عالی و غرفه های بلند و زاویه های دلپسند موزون میباشد و دیوار هایش همه بکاشیهای ممرق زينت داده شده و پایه هایش همه از سنگ رخام و مرمر بهتر از یشم ساخته شده ، از تماشای آن مسجد بی نظیر ذکر فتبارك الله احسن الخالقین واجب آید .

دیگر آنکه اشرف سلطان و الاجاه به «امیر محمد سمیع کارخانه آفاسی کنجملی خانی» و «صیدال خان افغان» امر و مقرر فرمود که در شهر طهران که دیوار و حصارش از بناهای خاقان علیین آشیانست یعنی «شاه طهماسب بزرگ» ارکی وسیع ساختند و بعد «امیر محمد سمیع کارخانه آفاسی» مذکور را کارخانه آفاسی یزد و کرمان نمود که خود در یزد و نایبش در شهر کرمان مشغول بجمع آوری مالیات دیوانی باشند و عالیجاه مشارالیه سیده جلیله «عز شرف بیگم» عمه غفران پناه سیادت و نجابت دستگام «میرزا بزرگ طباطبائی» وزیر کرمانرا بحباله خود در آورد و مدت هفت سال، موافق حق و حساب و قسط و انصاف متوجه تحصیل و ضبط و جمع آوری مالیات حقوق دیوانی یزد و کرمان بود، تا زمان ورود و الاجاه «نادر قلیخان قرخلو» که سرداری از جانب نواب همایون خاقان شهید خلد آشیان «شاه طهماسب ثانی» بمحاربه و الاجاه «اشرف سلطان» آمد .

افاده حکیمانہ رستم الحکمای نوجوان

که سرمشقی است بجهت ملوک

www.chebayadkard.com

بر او الایاب پوشیده مباد که حضرت رب الارباب بقدرت کامله و حکمت بالغه، ارکان اربعه و افلاک تسعه و عقول عشره و کواکب سبعة و موالید ثلاثه و انجم و اجرام علویه را آفرید و بپرکت اسمای حسناى خود، بهر يك از اینان تأثیری بخشیده و کواکب سبعة را آبای علویه و ارکان اربعه را امهات سفلیه و جمادات نبات و حیوانات را موالید ثلاثه قرار داد و اختلافها و تفسیرهایی که در اشکال و ألوان و احوال و فنا و بقای همه اشیا و زمین و هر چه در آن و بر آنست رو میدهد جمیعاً از تأثیرات افلاک و انجم با اشارات عقول عشره میباشد که از عقل اول که عقل کل و اول ما خلق الله باشد امر جاری میشود، بترتیب تا بعقل دهم میرسد. هفت کواکب در هفت فلک، خلفا و کارگذاران خدای یگانه و واجب الوجود میباشد و بمناسبت تربیت هفت کشور و اهلشان و هفت معدن با ایشانست بامر قادر فعال لمایرید و این سیزده کره تودرتورا عالم کبیر و هر يك از بنی آدم را يك عالم صغیری بدان، یعنی هر چه از اجزا و اعضا و صفاتی که در عالم کبیر میباشد همانها بی زیاده و کم در عالم صغیر که فرداً فرداً از بنی آدم باشد، موجود میباشد. ارباب دانش و بینش این را بدانند که اگر خدای عالم تبارک و تعالی نوع بشر را نیافریده بود، عالم کبیر و هر چه در آنست وجود محطله و بیفایده و بیصرف میبودند، پس نتیجه این کلام مستدام آنست که عالم و مافیة یعنی همه ماسوی الله مخصوص بنی آدم و طفیل ایشان مخلوق و موجود شده و از ما بحتاج بنی آدم نیست چیزی، که مخلوق و موجود نباشد.

در نوع بنی آدم هر عاقلی شریف و هر عقلی اشرف میباشد و عقل را مراتب

متعدده بسیار و اوصاف بیشمار است و در هر دو عالم یعنی عالم کبیر و عالم صغیر عقل، پادشاه و فرمانفرمای صاحب امر و نهی و حاکم و قدرت با قوت صاحب آلت فرمانبردار و مأمور و منهی و محکوم میباشد و در این کلام مستطاب پیچ و تاب و شك و ارتیابی نیست .

فتبارك الله احسن الخالقين .

این عالم کبیر و عالم صغیر را با احتداد دان ، یعنی جز ذات حضرت واجب الوجود هر چیزی را ضدی هست ، ضد عقل سفاقتست ، پس عقل راهنمای بسوی رحمان و سفاقت راهنمای بسوی شیطانست و غیظ و شهوت هر دو دشمن عقل و دام شیطانند و نتیجه عقل بزرگوار ، عدل و احسان و نتیجه سفاقت ناپکار ، ظلم و عدوان و در این مقاله شکی نمیباشد .

پس اولوالالباب بدانند که در امور جهاننداری بعد از شأن الوهیت ، شأن نبوت با سلطنت یا سلطنت فقط میباشد چون هر چیزی را نمونه میباشد سلطنت نمونه الوهیت و حکومت نمونه سلطنت و کدخدائی نمونه حکومت است پس نظر بآنکه حضرت مالك الملك یعنی رب الارباب یگانه ، در عالم علوی آلات و اسباب ملك و ملكوت و جلال و جبروت را چنان زیبا چیده که می بینی در هفت آسمان کواکب سبعة را هفت خلیفه و کارگذار و مربی هفت کشور و اهلس و مربی هفت اندام و هفت معدن نموده و کواکب سبعة با هم ضدیت تمام دارند .

پس هر پادشاهی را بر سبیل و جوب هفت وزیر با تدبیر روشن ضمیر با نایب دلپذیری باید که با هم ضدیت داشته باشند و در هر بلدی از جانب پادشاه حاکمی باید که صاحب نظم و نسق و حراست و حفظ و صیانت و احتساب و حسن سیاست باشد و در هر بلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر با امانت و دیانت و هر يك با نایبی باید و در هر شهری يك کارخانه آفاسی پر دخل کم خرج بلند رتبه ، قناعت پیشه ، پر حلم و حوصله ، باید که موافق حساب مالیات و حقوق دیوانی را دینار دینار ، جبه جبه ، خردل خردل ، قطمیر قطمیر ، نقیر نقیر ، قلیل قلیل ، ذره ذره ، جمع نماید و بخرانه عامره پادشاهی رساند و مالیات دیوانی را بیشتر

از ثلث و خمس اخذ و مطالبه نه نماید و صادرات را بیشتر از خمس مالیات نگیرند مگر در حالت اضطرار .

باید حاکم صاحب سیاست و نظم و نسق دخل و تصرف در امور مالیات دیوانی نماید و کارخانه آقاسی دخل و تصرف در امور حکومت و ریاست نه نماید و هر دو حد خود نگهدارند .

اگر ملوک و وزرا و امرا و حکام و عمال موافق دستوری «چاکر حضرت صاحب الزمان رستم الحکمای نوجوان» سلوک نمایند ممدوح همه خلایق باشند و اگر مخالف دستوری آن حق پرست رفتار نمایند مذموم خلایق باشند و افراط و تفریط در امور دیوانی و داد و ستد سلطانی یافت شود و پادشاه ورعیت هر دو از هم شاکی و باقیات دیوانی همیشه بر جا و سررشته حیرت در دست خلایق خواهد بود .

من کلام سعدی

ره چنین است مردباش و برو

پند سعدی بگوش جان بشنو

تربیت نمودن خلد آشیان «فتحعلی خان امیر الامرای قاجار تیموری»
نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» ولینعمت زاده خود را و بجهت وی
اسباب پادشاهی چین و آلات و ادوات سلطنت فراهم آوردن و خدمات
مخلصانه بوی نمودن .

اما بعد، عالیجناب نتیجه الخوانین فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری»
بترتیب نواب اقدس اشرف مالک رقاب ولیعهدی «طهماسب میرزا» مشغول بود و
در رکاب ظفر انتسابش از اصفهان به ری و از ری بقزوین و از قزوین بدارالمرز
مازندران و شهر استرآباد مدتی توقف نمود و در آنجا دختر «حسین قلی آقای قاجار»
که مدخوله سلطان جمشید نشان، بود از آنجا بقاءون شرح انور او را بعالیجناب
فخر الامراء مذکور بخشیده بود خاقان عیوق شان «محمد حسن خان» را زائید و
و عالیجناب فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» در خدمت نواب مالک رقاب
اقدس «طهماسب میرزا» حدود طبرستان را مسخر نموده و تمشیت داده و بجانب
خراسان توجه نموده و بسیاری از بلاد و قرای محکمه خراسان را مسخر نموده و
عازم تسخیر مشهد مقدس که شهر طوس باشد گردید، ملک «محمود نام سیستانی»
در آن شهر حاکم بالاستقلال بود، پس آن شهر را محاصره نمودند و محاربه و مقاتله
فیما بین ایشان بسیار روی داده و محاصره بطول انجامید .

در آنوقت بعض نواب اقدس «طهماسب میرزا» رسانند که «ندرقلیخان»
نام «قرخلو» در ایبورد رشید و صاحب آوازه شده و بسیار دلیر و جنگجو و دلاور است
اگر فرمان دهی او را بخاک پای و الاحاضر نمایند این قلعه را زود مفتوح نماید.
پس نواب «طهماسب میرزا» بر خلاف رضای فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار»

غلام گرجی خود که «محمد حسین خان» نام داشت با فرمانی باحضر «نادرقلیخان قرخلوی» مذکور فرستاد .

اتفاقاً «محمد حسین خان» مذکور در وسط راه به «نادرقلیخان» قرخلوی مذکور رسید که بجانب خصمی میشتافت ، فرمان پادشاهی را بوی نمود و تبلیغ رسالت کرد عالیجاه «نادرقلیخان» مذکور بعد از زیارت فرمان پادشاهی و مطالعه آن عرض نمود که بنده بجانب خصمی میروم ، انشاء الله خصم خود را پایمال و مقهور کرده و باز گشت نموده بعد بر خود منبت نهاده بنده وار و جان نثار ، بر کاب بوسی نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» شرفیاب خواهم شد و «ابراهیم بیگ» برادر خود را بعیزبائی «محمد حسین خان» مذکور مقرر نمود و ایشانرا بجانب بیورد روان نمود و ابراهیم خان برادر خود را فرمود در همه جا بایند پیاده در کاب «محمد حسین خان» بروی تا بمنزل .

پس چون روان گردیدند «محمد حسین خان» از روی تعارف با ابراهیم خان گفت باید سوار شوی تا با هم برویم «ابراهیم خان» عذر خواست و گفت مأذون نیستم ، برادرم استوار دستور العملی ، بمن فرموده و خلاف آن نمیتوانم نمود «محمد حسین خان» در باب سوار گردیدن الحاج و تأکید می نمود و وی قبول نمی نمود تا آنکه بفتناً اسب «ابراهیم خان» لگدی بجانب ابراهیم خان انداخت و بر پای مشارالیه آمد و یایش متالم شد و لنگ لنگان عصائی در دست گرفته در کاب «محمد حسین خان» پنج فرسخ پیاده بجانب منزل رفت و قواعد اعزاز و اکرام و قوانین مهربانی و مراسم میهمانی نسبت به «محمد حسین خان» بجای آورد تا آنکه بانکه زمائی «نادرقلیخان قرخلوی» مذکور مظفراً و منصوراً سالمأ و غانماً باز گشت از سفر نموده و وارد خانه خود گردیده ، قدری با موزه بیانشست و نا هاری تناول کرده و در همان ساعت بانفاق «محمد حسین خان» عازم خدمت فلك رفت نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» گردید .

چون بحضور ساطع النور الا شرفیاب گردید هفت بار بخاک افتاده و زمین ادب بوسیده و تعظیم بجای آورده و بذروه عرض اعلی رساند که ای شهنشاہ

زاده کامیاب و ای ولی عهد ممالک رقاب کمر بندگی بنده تو را بر میان بسته ام و از قید تغافل و تکاهل و اهمال و ارسته ام. دشمنان سرکش تو را بنخم کمند پهلوانی و بهادری اسپر و دستگیر خواهم نمود و خواهم بست و سراغادی و معاندین تو را با نمود گران بمردی و مردانگی خواهم شکست.

مؤلفه

ایا زینت تاج و دیهیم و گاه	منم بنده تو بلا اشتباه
منم مرد جنگی منم رزم زن	منم دشمنان تو را سر شکن
منم کاردان و منم پهلوان	بود تیغ خونریزم اندر میان
ممالک ، ستانم ز بد خواه تو	نشام تو را زود بر گاه تو
مغزور غم که غم خوار تو بنده ام	که اکنون بر تو سراغکنده ام
تلافی مافات خواهم نمود	عدوی تو را مات خواهم نمود

نواب «طهماسب میرزا» او را تعارفات پادشاهانه نمود و به شیرین زبانی التفاتهای خدیوانه بوی فرمود و از برایش میزبانی مقرر فرمود.

عالیجاه فتحعلی خان قاجار تیموری از دیدن این حرکات و سکنتات که از معشوق جور کیش بی وفا و از رقیب دیو سیرت بی حیا سر زد چون نره شیر شکار از دست و چنگال رها شده می غرید و مانند ازدهای طعمه از چنگ کمر یخته بر خود می پیچید و از روی تأسف دست بر دست میزد و این شعرهای حاقظ را بمناسبت میخواند.

حافظ

در تنکنای حیرتم از نخوت رقیب
 یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
 دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
 و ز حال هجر دیده خود هیچ غم نداشت

خوشنت خلوت اگر بار بار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

که گاه گاه بر آن دست اهرمن باشد

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب

که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

از یار دلتوازم شکریست با شکایت

گر نکته دان عشقی خوش بشتو این حکایت

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم

یارب هباد کس را مخدوم بی عنایت

جفا و رنج و محنت دید بلبل

تعم در میان ، باد صبا کرد

من از بیکانگان هرگز ننام

بمن هر بد که کرد آن آشنا کرد

عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» از استغنائی که در طبعش بود، الثقاتی

بمالیجاه «نادرقلینخان» فرخلوی مذکور نمود و بهیچگونه تعارفی او را سرافراز

نفرمود و بمنزل خود آمد و با خود اندیشه ناک گردید .

چون شب شد و بخواب ناز رفت در خواب دید که نره شیر عظیمی بر جانب

او جستن نمود و سرش را از تن جدا کرد، از سهم از خواب بیدار شد چون صاحب

کمال و فضل بود و تعبیر خواب میدانست گمان زد شد، که آن شیر همین حریف

پر شور و شر و همین رقیب بیدادگر خواهد بود ، بسیار مهموم و مهموم و

مضطرب شد .

مؤلفه بیت

از سنگ جفای یار طنناز
 شد شیشه دل شکسته اش باز
 چون نواب مالک رقاب «طهماسب میرزا» بر مسند فرمانفرمائی بر اریکه
 دارائی بر نشست و وزرا و امرا و باشیان هر يك بجای خود قرار گرفتند و بالای
 دست همه وزرا و امرا عالیجاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مذکور استناد بجای
 خود و عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی مذکور را بالای دست آن مرحوم جای
 دادند، نواب و الاجاه «طهماسب میرزا» بجانب وزرا و امرا خطاب فرمود که بجهت
 تسخیر نمودن قلعه طوس فکر بکری و تدبیر نیکی بکنید، هر يك داستانی عرض
 نمودند عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» عرض نمود آن کسی که
 تو را از دمو رقابی اصفاهان بمردی و مردانگی و پهلوانی از میان دشمنان بیرون
 آورد و بر مسند فرمانفرمائی نشاند، نیز میتواند قلعه مذکور را باسانی بتصرف
 تو در آورد.

نواب ولیعهدی «طهماسب میرزا» فرمود که چرا در این باب صبر و تأملی
 داری؟

عالیجاه معظم الیه عرض نمود که آیا نشنیده که با دست شکسته پی کار
 میتوان رفت و بادل شکسته پی کاری نمیتوان رفت که ناگاه «نادر قلیخان»
 قرخلوی عفریت شمایل سفاک، بخاک افتاد و زمین را بوسه داد و عرض نمود:
 «جهان پناها ناز نمودن در خدمت پادشاهان نیکو نیست، متعهد این
 خدمت بنده کمترین میباشم.»

نواب اقدس والا از تعهد نمودن او خوش آمد و او را از سرتاپا میخلع نمود.
 پس وی بیایه سر بر اعلی عرض نمود که بقدر هزار و پانصد نفر مرد جنگی
 آراسته از قوم و قبیله خود با خود دارم، دیگر غیر خدا و شفقت نواب اقدس والا
 معیتی نمیخواهم و در نیمه شب با هزار و پانصد نفر مرد جنگی مذکور با چند نردبان
 آمدند تا بیایه برجی که از فضای فلکی اهل آن برج بخواب رفته بودند، خود
 از نردبانی بالا رفته چون داخل برج شد دید که اهل آن برج همه در خوابند

مگر یکنفر و آن یکنفر چون چشمش بر آن نره شیر افتاد ، خواست فریاد بر آورد که آن شرزه شین بیسه دلوری بسرینجه مردانگی کلویش را گرفت و چنان فشرده که جان شیرینش از تقبه زیرینش بیرون رفت و مرد و از عقبش لشکر خوبخوارش بالا آمدند و آن خفتکارا سر بریدند و های و هوی در گیر شد و بدیگر برجها ناختمند و بسیاری را کشتند و انداختند و دروازه بانها را کشتند و دروازه را گشودند و شهر طوس که مشهد مقدس خوانند مسخر گردید .

مؤلفه بیت

چو دولت قرین میشود با کسی چنین کار هارو نماید بسی
 پس ملک محمود مذکور در ارك متحصن گردید ، آ نرا هم بزودی مفتوح نمودند و ملک محمود و اتباعش را کشتند و سر ملک محمود را زیشت دار نمودند و نواب ولیعهد و الا بدولت و اقبال براریکه شهر یاری شهر طوس بر نشست و «نادر قلیخان قرخلوی» نامدار را منصب صاحب اختیاری شفقت فرمود ، اما در صف سلام پادشاهی ، بزیر دست عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» می ایستاد و عالیجاه معظم الیه بی اختیار بود ، در بی الثقاتی باوی و از همسایگی وی متنفر بود و چاره نداشت و عالیجاه «نادر قلیخان قرخلوی» نامدار نیز نخوتی به عالیجاه معظم الیه می فروخت و کش و قشی بوی می نمود و دل وی را از آتش بدمنشی خود می سوخت .

یس عالیجاه معظم الیه هر وقت که ویرا میدید که در عقب آن جمشیدشاه ، روانست آهی سرد از دل پر درد بر میکشید و سرشک از دیده هیبارید و بمناسبت ، این شعر لادری را میخواند :

دیدم که یار میرود در پیش رفیب گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاز
 و هر وقت که چشم عالیجاه فخر الامرا «فتحعلی خان قاجار تیموری» بر شمایل عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی جنگجوی اهرمن صورت دلاور ، دشمن کش سفاک و بیباک میافتاد احوالش متغیر میشد و خوابی که دیده بود بیادش می آمد ، ملول و غمگین میشد .

تعریف صورت و سیرت و شکل و شمایل و الاجاء نادر قلیخان صاحبقران افشار، قرخلو، چاکر اخلاص شعار، خدمتگذار جان نثار در شاهملوک، سجده گاه خاقان خلد آشیان، شاه طهماسب ثانی که بسبب حسن خدمات مسمی به «طهماسب قلیخان» شد و آخر الامر بدرجه عالیة شهنشاهی رسید بآن قسمهایی که مرحوم «میرزا مهدیخان منشی الممالک» ذکر نموده .

اما بعد، برارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاجاء «نادر قلیخان» مسمی به «طهماسب قلیخان» یعنی غلام اخلاص فرجام شهنشاه اسلام پناه شاه طهماسب ثانی، سلطان السلاطین عصر خود «نادر» پادشاه صاحبقران تاجبخش باجگیر کشورستان که از روی قابلیت و استعداد بالاستحقاق چهار تاج بر سر زد و ایل «افشار قرخلو» را ایل جلیل مفتخر و مهابی بر همه ایلها نمود، مردی بوده با کمال مهابت و صلابت و عظمت و مناعت و شجاعت و سخاوت و عقل و فطنت و کیاست و فراست و عدالت و انصاف و پر حلم و حوصله بسیار گو و بسیار شتم و راست گفتار و درست کردار و سخت میثاق و نیکو عهد و با وفا و با ادب و با حیا و با حساب .

با احتساب و دوست نواز و دشمن گداز و بسیار غیور و لجوج و متعصب بوده و قامتش بلند و موزون و بسیار سرخ رو و سرخ مو بوده و سرش بزرگ و پیشانیش فراخ و گوشش بزرگ و دهانش بسیار فراخ و چشمانش فراخ و ابروهایش بهم پیوسته و پرمو و دراز و گردنش سطحی و ریشش کوتاه و پرمو و سیبش دراز و پر مو که از بنا گوشش میگذشته و میان دو شانهایش بسیار پهن و میانش بسیار باریک و دستهایش بسیار بسیار دراز و بازوهایش بسیار ستبر و انگشتانش دراز و بلند و آواز و خرم دل و روشن روان بوده و بشتاش و شادمان و سریع القضب بوده .

آوازش چنان بلند و سهمناک بوده که در وقت سخن گفتن تا یک میل آوازش را مانند همه شیر میشنیده‌اند .

بحساب و احتساب بسیار مایل بوده و الاهمت و سخی و کریم الطبع و باسط‌الید و بنده نواز و رعیت پرور بوده .

در سپهداری و سالاری و لشکر کشی مانند وی آسمان نپرورده و قوت بازو و سر پنجه‌اش بمرتبه بوده که مانند حضرت موسی (ع) که بشبانی مشغول بوده ، آن تهمتن مثال ، بساریانی اشتغال داشته .

چند اشتر مست قصدوی کردند بیخ حلقشانی بسر پنجه پهلوانی چنان فشرده که نفسشان منقطع شد و مردند .

اگر من صورت بوده و هر خصمی که چشمش بر روی سهمناک و چشم پر خشم آن شیر صولت ازدها هیبت میافتاد ، ضعف قلب می یافت و زانوهایش سست و بیحرکت میشد و میگریخت .

از روی حساب و احتساب در دادن و استندن ، از حبه و دیناری نمیگذشت . در امانت و دیانت و خیانت و خدمت و اطاعت و تمرد از ذره چشم نمی پوشید .

از روی تحقیق کامل و داد کمتری سزا و پاداش اعمال هر کسی را میداده و هرگز کاری بی مشاورت با او الالباب و زمره اصحاب و احباب نمی کرده . قوت حافظه اش بمرتبه بوده که هرگز چیزی را که میشنید فراموش نمیشد .

حواس پنجگانه اش بسیار قوی بوده فهم و ادراکش از حد و اندازه بیش بوده ،

مر تکب معاصی و مناهی نمیشده ، بی جرم و خطا کسی را نه میکشته و نه آزار میکرد .

در معقول فهمی بی نظیر بوده و خط استعلیق را بد نمی نوشت و خوب میخواند . در حسن سلیقه فرید عهد خود بوده ،

در فنون و آداب سواری و رزم آوری و جنگجویی عظیم‌المثال بوده.

از فرط فطنت و کیاست بی‌بجمیع مذاهب و ملل برده و حقایق و دقایق چهار کتاب مستطاب آسمانی را بدقت تمام فهمیده و بسیار باعار و ننگه و ناموس پرست و باغیرت و حمیت بوده و همه امور و افعال و اعمالش، پیش از کور نمودن و الاجاء ولیعهدی «رضاقلی» میرزا از روی حکمت و بعد از آن از روی سوء المزاج بوده، نمود بالله از چنین خلقتی فتبارک الله احسن الخالقین. www.chebayadkard.com.

غرض آنکه عالیجاه «فتحعلی خان قاجار نیموری» از بی وفائی و نقض عهد و میثاق نواب اشرف اقدس «طهماسب میرزا» رنجیده و خانه نشین شده آن و الاجاء او را طلب فرمود، بخدعتش ترفقت و عریضه بخدمت فلک رفتش نوشت که ای نواب مالک رقاب زمان و ای ولی عهد سلطان جهان، خدای عالم، تبارک و تعالی در قرآن مجید میفرماید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولاً در وقتی که در دمورقایی محبوب بودی بابرادران خود که آخر الامر همه بشمشیر و خنجر افغانه کشته شدند، من بمردی و مردانگی، تو را از میان ایشان انتخاب نموده و بیرون آوردم، نظر بآنکه از بدو طفولیت تو، اتابک و لله و مرپی تو من بودم و شب و روز از روی ارادت و اخلاص بخدمتگذاری تو قیام و اقدام نمودم و در هیچ باب در خدمت تو تقصیر ننموده‌ام، تا آنکه بمرتبه استقلال رسیدی و بامن عهد و میثاق نمودی که تا زنده باشی بی مشورت و مصلحت من کاری نکنی پس بی‌رضا و علی‌الرغم من «فادرقلی پسر امام‌قلی پوستین‌دوز» که مدت‌ها به ساربانان مشغول بوده آوردی و او را بر خلاف رأی من منصب صاحب اختیاری فرمودی و مرتبه سالاری و سپهداری شفقت فرمودی.

من کلام حکیم فردوسی

از زبان رستم زال به شاه کیکاوس

که سالار باشم کنم بندگی

چه کاووس پیشم چه یکمشت خاک

مرا عار آید از این زندگی

اگر من ترسم ز یزدان پاک

حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که ترك کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند

هزار نکته باریکتر زمو اینجا است

نه هر که سر تراشد قلندری داند

وفا و مهر نکو باشد از بیاموزی

و گرنه هر که تو بینی شگری داند

ای ولی نعمت زاده من، الحمد لله که اکنون بازار تو گرمست و خریدار تو

بسیار و هر روز از برای تو خدمتگذار نوی پیدا میشود. ما هم بوطن مألوف

خود میرویم و بخانه خود می نشینیم، اکنون دیگر از ما خدمتی بر نمی آید که قابل

سرکار فیض آثار عظمت مدار سلالة الملوك نواب ولیمهدی باشد.

بیت من کلام لادری

از یار کهن نمیکنی یاد این شیوه نو مبارکت باد

پس این عریضه را سر بمهر بخدمت فلکرفت نواب اقدس ولیمهدی فرستاد

و عازم طبرستان و استرآباد شد و حکم کرد خیمه و خرگاهش را در بیرون شهر

برپا نمودند و خود با کوکبه و دستگاه سپهداری از شهر بیرون رفته و نزول اجلال

بمنزل نمود.

پس نواب اقدس ولیمهدی عالیجاه « نادرقلیخان » فرخلوی سفاکرا طلب

فرمود و عریضه را بعد از مطالعه خود به « نادرقلیخان » داد معظم الیه چون

عریضه را مطالعه نمود، آتش غیظ و کینه اش شعله ور شد که نزدیک شد که برق

غضبش خرمن وجودش را بسوزاند عرض نمود که :

« ایشهنشاهزاده مالکرقاب، فتحعلیخان بسیار خود پسند و مغرور است،

باید او را گوشمالی دادن. »

نواب ولیعهدی ، فرمود چون حق حیات بر ما دارد از چاره او عاجزیم ،
 لکن ما تورا در دستگاہ سلطنت خود صاحب اختیار فرمودیم هر چه صلاح دولت
 ما را بدانی بکن . www.chebayadkard.com

نادر قلیخان قرخلوی شیورسفاک بیباک ، یگانه پهلوان بی نظیر هفت کشور ،
 سرفرود آورد و بیرون آمد و سوار شد و با فوجی از غلامان خونخوار خود سوار
 شده و از شهر بیرون آمده و بجانب خرقاہ عالیجہاہ فخر الامرا « فتحعلی خان
 قاجار تیموری » روان گردیده و چون از دور جمعیت و دستگاہ عالی فتحعلی خان را
 دید اندیشہ کہ بخاطر داشت تغییر داد و جمعیت خود را بجائی واداشت و خود
 بادو نفر وارد خیمہ عالیجہاہ « فتحعلی خان » گردید و از روی خدعہ و مکر مراسم
 تعظیم بجای آورد و ایستاد .

عالیجہاہ « فتحعلی خان » او را اذن نشستن داد و جانمود ، نشست و بشیرین
 سخنی و چرب زبانی شروع نمود بعدر خواهی و گفت من برضای خود بدرخانہ
 نواب ولیعهدی نیامدهام ، خود میدانی کہ مرا بزور آوردند و هر خدمت مشکلی کہ
 فرمودند بجای آوردم و تو از نواب ولیعهدی بی سبب رنجیده اگر بسبب من رنجیده
 مرا تقصیری ایست و ہمہ عالم میدانند کہ مؤسس این اساس تو بوده و حق حیات
 بر نواب ولیعهدی داری .

استدعای من آنست کہ ترک رفتن نمائی و کار را ناتمام نگذاری و دولت
 ایرانرا ضایع و مختل نگذاری ، کہ در این وقت رفتن تو کمال نامردیست و در عالم
 بنامردی مشہور و بدنام خواهی شد ، یندم را بپذیر و بیاباہم بخدمت نواب ولیعهدی
 برویم و تدبیری نما و مرا مرخص و مستخلص نما کہ بمکان خود بروم و تورا دعا گو
 باشم و چنین فهمیدم کہ اگر بخوشی یثائی بناخوشی تورا خواهند برد و ممکن
 نیست کہ نواب ولیعهدی از تو دست بردارد و چشم از حق تو بیوشد .

بلطایف الحیل و چرب زبانی آنعالیجہاہ را فریب داده و باہم دست در دست
 سوار گردیدند و آمدند وارد شهر گردیدند و آمدند تا بدر خلوت شہنشاہی ،
 عالیجہاہ « نادر قلیخان قرخلو » از روی خدعہ و مکر عالیجہاہ « فتحعلی خان » را

پیش روی خود روان کرد.

چون خواست داخل خلوت بشود قاپوچی با ادب و تعظیم گفت امروز قدغن شده که کسی بایراق داخل خلوت نشود عالیجاه «نادر قلیخان» اول از راه تزویر بایراق خود را گشود عالیجاه «فتحعلی خان» هم گشود و گستاخانه داخل گردید.

www.chebayadkard.com

عالیجاه «نادر قلیخان» فرخلوی شمشیر خود را بر میان بست و از عقب وی داخل گردید و بجای خود ایستاد.

نواب ولیعهدی از روی عتاب به عالیجاه «فتحعلی خان» خطاب فرمود که بی رخصت و اذن ما چرا از شهر بیرون رفتی و میخواستی بکجا بروی عرض نمود، از دست آقای سفیه سخیف العقل بی تمیز قدر خدمت شناس بی انصاف، میخواستم فرار نمایم.

فرمود آیدر قوه تو هست که از چنگ ما رهائی یابی و فرار نمایی، به پر خاش و تندی عرض نمود که آنکس که تواند که مرا منع از رفتن نماید کیست، که ناگاه عالیجاه «نادر قلیخان» فرخلو شمشیر آبدار از غلاف بیرون کشیده و بر گردن آن بکه سالار نامدار شیر شکار زد، سر مبارکش بر زمین افتاد.

نواب ولیعهدی، بر آشفت و بتندی فرمود چرا چنین کردی و چون چشم آن افتخار ملوک بر سر جدا از تن و تن جدا از سر «فتحعلی خان قاجار تیموری» افتاد و خدمتگذارها و مهر بانها و غمخوار بهای وی بیادش آمد، بی اختیار فریاد بر آورد و کلاه باعمامه از سر مبارک بر گرفت و بر زمین زد و بیهوش گردید.

پس اعیان، دولت بلموم چند او را بهوش آوردند بسیار گریه کرد و فرمود ای ظالم بیرحم خونخوار چرا فتحعلی خا را عبت کشتی که حق حیات بر ما داشت.

نادر قلیخان فرخلوی سفاک بخاک افتاد و عرض نمود خداوند کارا آنچه برای بنده اخلاص شعار، معلوم و مفهوم گردیده اینست که «فتحعلی خان» میخواست باستر اباد و مازندران برود و اساسی برپا نماید و دولت را بر هم زند و چون منصب

صاحب اختیاری مرا شفقت فرمودی از روی مصلحت این خدمت عاقل‌پسند را نمودم ، همه ارکان دوات تسدیقش نمودند .

نواب ولیعهدی ، چند روز ملول و محزون بود و آئین تعزیت و فاتحه خوانی بجهت عالیجاه فردوس آرامگاه «فتحعلی خان قاجار تیموری» مظلوم شهید سعید برپا نمودند .

پس «نادرقلیخان» قرخلوی نامدار جهان پهلوان سفاک بغاک پای نواب ولیعهدی عرض نمود که مرخص بفرما تا بجانب اصفهان بروم و «اشرف شاه» افغانرا با توابمش بجزائی که شاید و باید برسانم و بضرع شمشیر آبدار ، شجره حنظل دولت افغانرا قلع و قمع نمایم .

پس باستصواب وزرا و ارکان دوات مرخص و مخلص گردید و با هفت هزار نفر مرد جنگی از افشار قرخلو و خراسانی بجانب اصفهان روان شد . چون این خبر به عرض «اشرف شاه» افغان رسید بی تأمل سرداری با بیست و هشت هزار مرد جنگی آراسته بجانب خراسان فرستاد .

اتفاقاً در نیمه شب در راه نزدیک بمنزل مهماندوست بیخبر بفتناً تلافی فتنین شد یعنی سپاه افغان لشکر نادرقلیخان قرخلوی را از دور کاروانی پنداشتند ، چون نزدیک آمدند ناگاه لشکر «نادرقلیخان قرخلو» بر سپاه افغان تاختند و بسیاری از افغانه را کشتند و انداختند و از دو طرف جنگ عظیمی در پیوست و قشون افغان شکست فاحشی خوردند و در منزل مهماندوست نیز در روز با قواعد جنگجویی محاربه عظیمه در میان آن دو گروه وقوع یافت و بسیاری از افغانه مقتول و مغلوب و منهزم گردیدند .

عالیجاه «نادرقلیخان» قرخلوی جهان پهلوان ، از عقب افغانه با توابمش مانند شیران شرمیآمداد تا به یزد رسیدند ، محمدقلی خان «سردار «شاه اشرف» را بمحاربه نیز گرفته و بقتل رسانید و امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی را گرفته حکم بقتلش نمود .

مشارالیه عرض نمود که ای صاحبقران زمان من اسیر و دستگیر دشمن شدم

و بهزار حیل و تدبیر او را باخود دوست نمودم و از شرش ایمن شدم و بجهت نان خوردن بولی نعمت خود با امانت و دیانت خدمت نمودم و هرگز خیانت از من صادر نشده و در چاکری و خدمتگذاری بسیار رشید و چابک و چالاکم اگر چنین چاکری تو را ضرور باشد این بنده کمترین را همکش و نگاهدار، از کشتنش در گذشت و بقدر پنبجاه هزار تومان اموال از او گرفت و او را به «محمد خان شاطر باشی» خود بخشید و او را نوازش نمود.

نزدیک ییزد افغانه باز جمع آوری نمودند و باهمد گرفتند و باد نمودند که از جنگ روانگردانند و با سپاه قزلباش محاربه عظیمه نمودند و مقهور و مغلوب و منهزم گردیدند.

چون این خبر بسمع شریف شاه «اشرف افغان» رسید «مضطرب گردید و شبی آن داد گستر در خواب دید که از دهائی عظیم فصد وی و بارانش نمود و بارانش را بدم در کشید و خود از او گریزان شد و آخر الامر خود را هم بدم در کشید از سهم «اشرف سلطان» از خواب بیدار شد. این خواب را بجهت علمای اهل سنت بیان نمود، عرض نمودند که این خواب از جمله اضمات و احلامست.

والاجاه «اشرف» شاه داد گستر افغان از شنیدن خبر وحشت اثر آمدن و الاجاه «نادرقلیخان» فرخلوی سفاک ییزد و «محمدقلیخان» حاکم ییزد را کشتن بسیار مشوش و مضطرب و ترسان و هراسان گردید، بی تاامل و صبر «صیدال خان» دلیر خنجرگذار را با شانزده هزار نفر مرد جنگی خونخوار آراسته بجاقب ییزد بقصد «نادرقلیخان» جهان پهلوان فرستاد و خود نیز از عقب ایشان با پانزده هزار نفر سوار آراسته جنگی و ده هزار نفر تفنگچی با تربیت، نشانه زن، پیاده چست و چالاک عزیمت نمود و توپخانه را از شهر اصفهان بیرون فرستاد بمنزل مورچه خورت.

پس عالیجاه «صیدال خان» دلیر مذکور با سپاه خونخوارش چون بلشکر نصرت اثر عالیجاه «نادرقلیخان» سفاک شیرگیر از در شکار رسیدند، جنگ عظیمی در میانه ایشان در پیوست و عالیجاه «صیدال خان» کشته شد و لشکرش مقهور و

مغلوب و منهزم گردیدند .

چون اینخبر بسمع شریف و الاجام «اشرف خان» رسید بسیار مشوش گردید بامضای دولت خود فرمود ، ندبیر این کار چیست و چه کار باید کرد .

مقدم بر همه ایشان عالیجناب فضائل مآب علامی فهامی «آخوند ملازعفران» که حنفی مذهب بود و قتل شیعه و امیر کردنش را واجب و مالش را مباح و آزار نمودنش را ثواب عظیم میدانست و پیشوا و مقتدا و مجتهد و مطاع اهل سنت بود ، گفت این هنگامه ها را بسبب «شاه سلطان حسین» میکنند و این آشوب و شورش را قزلباشیه بسبب او برپا کرده اند ، بهتر آنست که ویرا بکشیم علانیه و همه خلایق کشته اش را ببینند و از وی مأیوس گردند و دست از ما بدارند .

و الاجاه «اشرف» شاه باینمطلب ناپسند راضی نشده ، از اهل سنت آفاقان که حنفی مذهب بودند ، پی این کار اجماع نمودند و به هجوم عام عنان اختیار از دست «اشرف شاه افغان» با عدل و انصاف گرفتند .

ملازعفران حکم نمود که آن شاه ایران پناه دین پرور را در عرسه چهل ستون آوردند و بر روی مسند با عزت و احترام نشاندند و فرمود سجاده اش را آوردند و مشغول بنماز گذاردن شد .

ملازعفران بهر کس از اهل سنت حکم نمود که آن ذات پاک خجسته صفات مقدس را بدرجه شهادت برساند قبول نکرد . تا آنکه غلام نمک بحرام حرامزاده که از طقولیت باسلطان جمشید نشان همبازی و نمک پرورده او بود و گوشت و پوست و استخوانش پرورش از ناز و نعمت او یافته بود ، این فعل قبیح شنیع را اختیار نمود و تمهید قتلش گردید و بر سجاده سر مبارکش را در وقت سجود با خنجر بیداد از تن جدا کرد و آن شاه مظلوم یکس را بدرجه شهادت رساند و جسد پاکش را در میان آوردند و همه خلایق دیدند و و الاجاه اشرف شاه افغان و همه حضار از شیعه و سنی بسیار گریستند .

ناگاه اعزه و اعیان و رؤسای افغانه و اهل سنت شمشیرها را از غلاف در آورده و آن قاتل ظالم حرامزاده ملعون را بضر شمشیر و خنجر پاره پاره نمودند و جسد

عالیجاه « نادر قلیخان » فرخلوی سفاک با سپاه کینه خواهش در پی آن بدبختان میشتافت. والیجاه « اشرف » شاه افغان و اتباعش با آن و ناله و فغان در سر پیل فضا بسرحد صابونات با هم مشاورت نمودند و گفتند « آخوند ملا زعفران » باعث قتل « شاه سلطان حسین » و اولاد و احفادش گردید و شاه « اشرف » راضی باین مطلب نبود و ما را هم در این باب تقصیری نیست .

والیجاه « اشرف شاه » بر آشفته شد و فرمود من « شاه سلطان حسین » را پندرخود خوانده بودم و آن بزرگوار مرا فرزند ، من کی بکشتن پندرخود راضی میشدم ، خدا میداند که این آتش فتنه و فساد را ملا زعفران ظالم پیدین برافروخت و جمع کثیری را باین آتش سوزان سوخته و خواهد سوخت و سپاه قزلباش گویا از عقب ما تاقندها را خواهند آمد ، مصلحت آنست که عالیجناب « آخوند ملا زعفران » را بکشیم و بر سر راه قزلباشها بیندازیم شاید از این تدبیر با آب و تاب اطفای آتش کینه قزلباش گردد ، امید باشد که دست از ما بردارد .

جناب ملا زعفران خود فتوای قتل خود داد و گفت اگر در این وقت مرا نکشید ، احدی از شما به قندهار و هرات و کابل نخواهد رسید .

پس آن عالیجناب بحمام رفته و غسل نمود و جامه های پاک در پوشید و بعزت بر مسند نشست و بر متکا تکیه نمود و دالم میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت بسم الله کسی بیاید و مرا بقتل رساند که من در قیامت با او خصمی نخواهم نمود ، زیرا که جان خود را در راه خدا بجهت حفظ اهل اسلام قدامیکنم .

هیچکس قبول این فعل ناپسند ننمود ، فساد طلب نمود و فساد کرد و چندان خون از رگش رفت که رحلت نمود ، جسدش را بر سر راه گذاردند و از آنجا که ریزان رفتند .

چون عالیجاه « نادر قلیخان » فرخلوی جهان پهلوان سفاک بالشکر خونریزش از دنبال افغانه میشتافتند چون جسد « ملا زعفران » را دیدند بر سر راه افتاده آتش کینه و خشمشان فرو نشست .

عالیجاه «نادر قلیخان» قرخلوی نامدار به امر او و پاشیان سپاه خود فرمود
 مصلحت در آنست که از اینمکان بازگشت نمائیم و سرکشان و پانچیان و طانچیان را
 مطیع و منقاد پادشاه جمجاه «شاه طهماسب» بکنیم و تمشیت امور سلطنتش را به
 احسن وجه بدهیم و اصلاح مهمات جهانبایش بنمائیم و انشاءالله تعالی بعدبفراغ
 بال و خوشی احوال و اطمینان قلب بعزم تسخیر هرات و قندهار و کابل برویم و
 و تلافی مافات کرده و قندهار را زیر و زیر نمائیم مانند شهرتون وری که «هلاکو»
 آنها را ویران نمود و از آنجا بالشکر ظفر توام کارساز مظفرأ و منصورأ سالمأ و
 قائمأ وارد دارالعلم شیراز گردید و امور آن مملکت با برکت پر نعمت و قاز از
 لطف آب و هوا و از فرط لطف و صفا و از خلق خوش اخلاق غریب نواز و از چیز
 های خوش دلکش دیگر بر هفت کشور طتاز و حدود و توابعش را از روی عدل و
 انصاف و تمیز و حساب و احتساب تمشیت داد و مهمات آن نطقه فردوس مانند یعنی
 همه فارس یکو اساس را به احسن وجهی از روی تسط و نظم و نسق منصفانه انتظام
 و تزیینت داد و ابوابه عیش و عشرت و سرور و محبت و شادمانی و کامرانی بر اهل
 آن مرز و بوم خوش قواعد و قوانین و یکو آئین و رسوم گشاد .

اتفاقاً روزی به بقعه شریفه حافظیه بزیارت اهل قبور رفت، دیوان معرفت
 نشان ، فعلت بنیان ، «خواجه حافظ» شیرین کلام در حقیقت محض الهام را از
 روی خلوص نیت از مزارش برداشته و بجهت عواقب امور خود تفأل می نمود و کتاب
 مستطاب را گشود و این غزل بفالش بر آمد .

بر سر قبر حافظ

عالیجاه نادرخان قرخلو که «نادر پادشاه» شد این غزل بفالش بر آمد

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو

تاج شاهی را فروغ از گوهر لالای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

جرعه بود از زلال جام روح افزای تو

گر چه خورشید قلك چشم و چراغ عالم است
 روشنی افزای آب او است تخاك پای تو
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 طوطی خوش لهجه یعنی كلك شکر خای تو
 آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
 در کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
 عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
 راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو
 خسروا پیرانه سر حافظ غلامی می کند
 بر امید عفو جانبخش کنه بنشای تو

**والاحکیم سترک فیلسوف بزرگ، رستم الحکما در آغاز جوانی بجهت
 سرستان شراب غفلت و تنبیه غافلین با نخوت، این چند بیت را از
 روی حکمت گفته است**

<p> چگویم من از این، سپهر بلند فغان ز این کهن پیر نیرنگ ساز گهی غصه، که شادمانی دهد گهی راحت و گاه زحمت دهد گهی پادشه را گدا می کند که آباد و گاهی خراب آورد گهی ناتوانی و گاهی توان چشاند پس از شهد، بیشك شرنگ بمهرش مکن تکیه ای ساده دل فغان ز آسمان، صد فغان ز آسمان بیک دور چرخ بکس ناخفی ز نادر قلی هرج با هرج شد </p>	<p> که چون، مردمانرا کند ریشخند که هر دم در مکر نو زاوست باز گهی رنج و گه کامرانی دهد گهی دولت و گاه نکبت دهد گدا را گهی پادشا می کند که آتش و گاه آب آورد گهی سوز و گه ماتم آرد بدان زند آخر کار بر شیشه سنگ ز کینش بترس ای نکو آب و گل که نبود بکس مهربان بی گمان نه اشرف بجا ماند و نه اشرفی ز ملک اشرف و اشرفی خرج شد </p>
--	---

وزایشان نشان، جز فغانی نماند
شب و روز کارش بود اینچنین
زیرنگ کردون تو واقف شوی
بیا بیفرض بشنو از من سخن
که بادا بفردوس او را قرار

فردوسی

ورق بر ورق را همه برد باد
ندانم چنی هر چه هستی توئی
بهانه است کاووس و افراسیاب

ز افغان در ایران نشانی نماند
بود تا بگردش سپهر بمرین
شنو یند آصف که آصف شوی
الا ای خیر احمق همچو من
چه خوش گفت فردوسی نامدار

نسب نامه بهمن و کیقباد
جهان را بلندی و یتی توئی
جهانرا جهاندار دارد خراب

مؤلف این تاریخ رستم الحکما این قصه را از کتاب خود که مسمی به گلشن است و در بدو جوانی منظوم نموده بمناسبت در اینجا آورده .

مکن هیچ دعوی کبر و منی
چو از تو بر آید شوی تو هلاک
بمیری و گویند بهمان بمرد
که او لایمونت و پاینده است
تواضع تو را خوب و دلکش بود

الا ای که پیدا شدی از منی
که باشد بخاری تو را جان پاک
نیایی دوروزی اگر نوش و خورد
تکبر خدا را بر از نده است
ز کبر و منی دوریت خوش بود

اما بعد، چون خیر متهور و مغلوب شدن و پراکنده گردیدن و الاجاء شاه اشرف افغان، و اتباعش و خیر و وحشت اثر شهادت سلطان جمشید اشان، بسمع شریف نواب مالکرقاب و لیبندی «طهاسب میرزا» رسید، بسبب شهادت پدر بزرگوار، بسیار غمگوم و مهموم و نالان و گریان و بعلت متهور گردیدن و منهزم و متفرق شدن اعدا بسیار خرم و شادمان گردید .

بعد از گریه و ناله و زاری و سوگواری و آداب و رسوم ماتم‌داری شاهانه از خطه خراسان، عازم شهر اردبیل گشته و بر سر مرقد مطهر حضرت قطب الاقطاب مخزن اسرار ربانی، بحر علوم فضائل سبحانی، سلالة السادات و النجباء شیخ المشایخ «شیخ صفی الدین» نورالله مرقد، به دأب و رویه آبای کامکار خود در بهترین ساعات

و مبارکترین اوقات با سور پر سرور و طرب خسروانه با انعام و احسان و جود و کرم بیجد و کراته بدیهیم و افس و چتر و کمر و سریر و نگین و باقی زیور و پیرایه پادشاهی خود را بغیر و زی آراست و با کمال عز و تمکین و بادبدبه پادشاهی و کوبه عالم پناهی ، بجانب دارالسلطنه اصفهان شتافت .

بسبب ورود خیریت نمودش اهل اصفهان بالطوع والرغبة همه کاروان - سراها و بازارها را باقسام زینت ها آراستند و مدت یکماه چو اغان نمودند و از هر جانب در محافل طنطنه کوس و کور که و صدای نقاره و ناله نی و آواز سرنای و نغمه منسیان خوش آواز دلکش گفتار و از هر طرف در مجالس نغمه چنگ و چفانه و عود و رود و رباب و بربط موسیقار و در قصه رقصان ماه طلعت سمن بر سر و قد گلر خسار و بازی بازیگران پر عشوه و ناز و کرشمه و غمزه پرداز ، ببری سیحای دین و دلربای نقر حرکات و سکنت شیرین کردار و در هر کاخ و حجره و کلبه و قصر و غر فو کاشانه و در هر باغ و راع و گلستان و بوستان و سرا و کوی و خانه حریفان اخلاص شعار و رندان باده گسار مخمور و سرخوش و شاد و سرور از صهبای روح پرور ، بنست سابقان گلندام شیرین رفتار و از استماع صدای اوشانوش دردی کشان و باده گساران و چپ چاپ بوس دلبران و محبوبان و معشوقان ملک بر فلک ، بعیش و عشرت و لذت و راحت و سرور و یباشت اهل زمین کنند اقرار .

غرض آنکه دارالسلطنه اصفهان بهشت نشانی که مدت هفت سال از بد سلوکی در خفای معاندین و اعدا و مخالفین ، مانند ماه منخسف نیر و تار گردیده بود ، از یمن قدوم خیریت لزوم اختر برج و الاثنای ، کوه درج سلطانی ، مظهر کمالات قآنی «شاه طهماسب ثانی» با کمال لطف و صفا انجلیافت و هنگام خوشی روزگار شد .

از برای همه شهرها و قریه های ایران چنین اتفاق افتاد و از نزد ملوکشش کشور ، رسولان نام آورستند و بانحاف و هدایای لایقه بدرگاه جهان پناه فلک اشتباهش آمدند ، بشهنت و مبارکباد .

لمؤلفه بیت

چنان سورو عیشی ندیده کسی
 کهن پیر عالم، جوانی نمود
 خلائق که از غم فرده بدند
 با لطف خدا تازه و تر شدند
 شد از زمین اقبال طهماسب شاه
 ندیده کسی ناشنیده کسی
 بی شادی و شادمانی نمود
 زرنج و تعب مثل مرده بدند
 بعیش و طرب روح پرور شدند
 جهان پر ز عیش و طرب حق گواه
 اما هاتف غیب بجهت تشبیه دقیقه فهمان در کوچه و بازار این اشعار آبدار
 خواجه «حافظ» شیرازی را بنظمه زیر وبم میخواند .

بیت

مصلحت دید من آنست که باران همه کار
 بگذارند و خشم طرّه بساری گیرند
 خوش گرفتند حر یقان سر زلف ساقی
 گرفتگشان بگذارد که فراری گیرند
 طرّه شاهد دنیا همه مکر است و فریب
 مردمان بر سر این قعبه نکیرند فزاع
 مجود رستی عهد از جهان سست نهاد
 که این عجزه عروس هزار داماد است

من کلام عارف لادری

انما الدنيا فناء ليس في الدنيا ثبوت
 انما الدنيا كبيت نسجة العنكبوت
 جناب رستم الحکما، مؤلف این تاریخ، این چند بیت را از کتاب خود که
 مسمی بگلشن میباشد بجهت تشبیه غافلین در این جا بمناسبت ذکر نموده .
 دو پیمانہ باشد فلک را بدست
 یکی نوش جان شربت خوشگوار
 هر آنکوز نوشش شود بهره مند
 بود نوش و نیش جهان سریر
 عزیزا در این دار پر نوش و نیش
 ز بهر خلائق، چه با هوش چه مست
 یکی نیش دل زهر ناسازگار
 ز نیشش خورد بیگمان زهر چند
 چو روز و شب اندر پی همدگر
 بیا و بکن رحم بر حال خویش

بر تخت نشستن و پادشاهی نمودن شاه طهماسب ثانی

اما بعد، چون والی‌جاہ جمشید کلاه، فریدون دست‌گاہ سکندر رستم سلیمان بارگاہ، زمینده نواج و تخت سلطانی، ظل‌الله «شاه طهماسب ثانی» بر مسند حکمرانی و اورنگ جهانبانی بر نشست و از خدمات عالی‌جاہ «نادر قلی‌خان» قرخلو بسیار خوشش آمد اورا مخاطب به «طهماسب قلی‌خان» فرمود و خلعت فاخر تر ایا، یا اسب بی نظیر، یراق مرصع و شمشیر و خنجر یراق مرصع، با فرمان فضا جریانی که مشتمل بر فرمایشات از برایش در شیراز فرستاد که اول تعمیر و مرمت مزار امامزاده‌های شیراز نماید و بعد از آن از جانب کهن‌کیلویه و بهبهان و خوزستان و عراق و قلمرو علی شکر و همدان و کرمانشاهان و لرستان و همه را مسخر نماید و یانغان و طاغیان و متمردان و سرکشان آن حدود را در ربقه اطاعت و انقیاد در آورد.

عالی‌جاہ معظم‌الیه حسب الامر شهنشاهی مشغول خدمت‌گذاری گردید و نواب همایون «شاه طهماسب» بورود اسفاهان طالار و عماراتی که والی‌جاہ «شاه اشرف افغان» از خلد آشیانی «شاه طهماسب ثانی» در سعادت آباد خراب نموده بود و در سریل شهرستان مثل آن ساخته بود، دو دامنه کوه نزدیک بقریه خور اسکان.

امرو مقرر فرمود آنها را خراب نمودند و اسباب و مصالح آنها را آوردند بسعادت آباد بکنار زنده رود بجای اول طالار بالواحق بی نظیری ساختند و همه را منقش بطلای خلاصی و لاجورد بدخشانی و مزین با آئینه‌های صافی نمودند که طالار چهل‌ستون مثل آن در همه عالم کسی ندیده و نشنیده.

عالی‌جاہ «طهماسب قلی‌خان» قرخلوی مذکور هر خدمتی را که از سر کار

فیض آنار عظمت مدار خاقانی مأمور بوده در کمال سعی و اهتمام از قوه بفعل آورد و بقیام و اقدام او بانجام رسید ، یعنی بلاد و ولایات بسیار را متصرف شد و مسخر نمود و مطیعین را با احسان و انعام نوازش نمود و یاغیان و طاغیان و متمردان را بتیغ نیزه لاک و تن های بیسر نمود .

بعد از بانجام رسانیدن خدمات مقضی المرام ، بیدار السلطنه اصفهان بخاکپای شهنشاه کامران مشرف شد و مقرون بتفقدات و الطاف پادشاهی گردید و حسب الامر الاشراف الاعلی در شهر اصفهان رو بروی در طالار طویل شاه عباسی پشت طالار فوقانی علی فایبی ، گنبد وسیع عالی ساخت بجهت صوفیان صافی ضمیر صاحب ذکر و آنرا مسمی بتوحید خانه نمود و بسبب حسن خدمات آن عالیجاه ، دمیدم ، دقیقه بدقیقه ، ساعت بساعت ، روز بروز ، الطاف و عنایات پادشاه جمجاه درباره او بیشتر می شد .

پادشاه جمجاه چنان فریفته او شد که همه امور پادشاهی و مهمات جهان پناهی را بوی و ا گذاشت و او را صاحب اختیار کل فرمود .

بعضی از خدمتگذاران اخلاص شعار زیرک دقیقه فهم ، بیادشاه جمجاه در خفا عرض نمودند که جام آب را کجدار و مریز ، با خیر باش که آنچه ما از رفتار عالیجاه «طهماسب قلیخان» احساس و استنباط نمودیم ، هوای سلطنت در دماغ دارد و آخر ، تو را معزول گوشه نشین خواهد نمود .

پادشاه جمجاه از روی غرور ، از عرض اینمطلب بسیار خندید و بعالیجاه «طهماسب قلیخان» اینمطلب را بروز داد و عالیجاه معظم الیه بطول زمان متدرجاً آن اشخاص را متضرر و متاذی نموده دیگر کسی جرأت ننمود که بآن پادشاه جمجاه طریقه دولتخواهی از این قبیل نماید و چون پادشاه جمجاه در دادن رتبه و مواجب حقوق و انعام و احسان عمه جات تکامل و اعمال میورزید ، همین طریقه باعث تنفر خدم و حشم از آن و الاجاه شد و عالیجاه طهماسب قلیخان ایشانرا از خود راضی مینمود و ایشانرا با احسان و انعام مایل و مرید خود نمود .

پرداشمندان پوشیده مباد که نواب همایون پادشاه جمجاه در حسن و

جمال گویا یوسف اول او بوده و ماہ کنعمانی یوسف ثانی در جنب آن بوده در خوبی شکل و شمایل بی نظیر و در نظر نظر بازان معشوق دلپذیر بوده، صورت مبارک آن مهر لغارا نقاش ماهر کشیده بمملکت روس بردند یا دشاء و الاجاء ظل الله خورشید کلاه فرمانروای ممالک آرای روس و غیره که زنی بود در غایت زیبایی و رعنائی و نهایت حسن و جمال و کمال پادشاهی بود در کمال عدل و انصاف و حسن سلوک و استعداد و استقلال . چون تصویر مهر تنویر آن آفتاب سپهر جهان بینی را مشاهده نمود، ناگاه آتش عشق و محبت و نایره مهر و مودت شعله و رو بر افروخته و خرمن دین و دل و صبر و آرام و طاققت آن دلباخته سوخته شد و در نزد ایندستان غریب، داستان یوسف و زلیخا، افسانه و حکایت خسرو و شیرین قصه از عقل بیگانه، غرض آنکه آن زلیخا طلعت با آن یوسف صورت اراده نمود که مانند بلقیس و سلیمان رفتار نماید که سپهر کجرفقار در این معامله بنای اختلال نهاد و بر این کار در اختلال کشاد و عاشق را از وصال معشوق ناامید و زار و سوگوار نمود .

بر دقیقه فهمان این نکته سر بسته مکتشف باد که امور معاش و زندگانی و عیش و کامرانی ، چه شاه و چه گدا ، چه توانگر و چه بینوا ، باید مقرون به عقل و وقوف و فطنت باشد، و الا کار خراب و زندگانی بی آب و تاب خواهد بود ، آدمی باید بسیرت انسان باشد ، نه بصورت ، جناب کریمی آداب «ملای روم» میفرماید :

www.chebayadkard.com از مثنوی ملای روم

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم همان بدی

جناب قدسی آداب شیخ سعدی شیرازی در بوستان خود میفرماید

شنیدم که لقمان سیه قام بود نه گلچهره و نازک اندام بود

اتفاقاً دیگک طمع خام اهل روم خوش مرز و بوم از آتش هوای فاسدی

که در دماغشان بود بچوش آمده و خیل رومیان مانند دریای قلزم متلاطم و مواج

و چون برق در حرکت و بسان رعد در خردش آمدند و چنین به خاطرشان رسید که

کشور ایران بی خداوند و از شرزه شیران و گوان و دلیران خالی شده

سر عسکر خوئنجوار با سپاه بی حد و شمار بسرحد ایران یا نهادند .

این مطلب بذروه عرض شهنشاہ جمجہاء رسیدہ بادبدبہ و کوکبہ شهنشاهی و آلات و اسباب بسیار و لشکر بیشمار اما بی سورات و ناقص اسباب و ضایع آلات و شوریدہ ادوات بمحاربه سرعکر روم عزیمت نمود و تکیہ بر قوت بازو و نیروی بخت فیروز خود داشت و عالیجہ «طهماسب قلیخان» را بجانب خصمی دیگر مأمور فرمود .

www.chebayadkard.com

عالیجہ معظم الیہ تدارک لشکر خود را بوجهی احسن نمود. بدینار و درهم اسلحہ امور و اسباب و آلات و ادوات ایشان نمود و بمحاربه معاندین شتافت . اما بعد، چون شهنشاہ جمجہاء بجانب سرعکر روم آہنگ نمود و کمال حد و جهد و سعی و اہتمام در دفع نمودن دشمن نمود ، نظر بآنکہ لشکر تہی دست و نا آراستہ و بی اسباب و گرسنہ بودند و امید بہ احسان و انعام پادشاهی نداشتند ، در محاربه کوتاهی نمودند و چارہ دشمن نتوانستند نمود .

آخر الامر از طرفین کار بمصالحہ و مسالمتہ انجامید و شهنشاہ جمجہاء «شاه طہماسب» با دبدبہ و کوکبہ شهنشاهی از آن سفر، بی فتح و ظفر پر خسارت و ضرر بازگشت بدارالسلطنۃ اصفہان نمود و بر تخت پادشاهی قرار گرفت و شروع در عیش و عشرت نمودن و خوش گذرانی نمود و فرمود دولتخانہ مبارکہ سعادت آباد کہ مستی بہفت دست میباشد با طالار چہل ستونی کہ در جنب آن بہ فرمانش ساخته بودند بہزینتها و پیرایہها آراستند و پیراستند و آئین چراغان و آتش بازی در آن برپا نمود .

در مجلس مینومثال خاقانی در غایت عیش و کامرانی با امر انی با امر دان گلر خسار سمن از سر و قد نرگس چشم کرشمہ ساز شکر لب و ساقیان لالہ عذار ماهروی زہرہ چین ہلال ابروی چشم جادوی مشکین موی پر عشوہ و ناز ، بلورین غنغبہ پا خنیاگران خوش آواز و مطربان خوش ساز تغمہ پرداز ، روز و شب بہ شرب بادہ عیش دلپذیر روح پرور و خوشگوار و لطیفہ گوئی و ظرافت ہم آغوشی و بوس و آزار و کام گرفتن بطریقہ خروس مذہبی ، از شاہدان ملناز پر ناز عشوہ پرداز خوش اطوار و باکل و شرب اطعمہ و اشریہ لذیذہ سازگار مشغول بود کہ ناگاہ

یکه شرزه شیر پیشه شجاعت، نهنگ بحر زخار کیاست، ماه آسمان سخاوت رستم ایران پناه، قلل ظل الله، چاکر خدمتگذارش، عالیجاه «طهماسب قلیخان» فرخلوی نامدار بوجه احسن دفع دشمن نمود و مظفراً و منصوراً سالماً و غانماً با سپاه ظفر همراه آراسته پیراسته بادرهم و دینار باغنایم بسیار و اسرای بیشمار و سرهای اعدای بدمنش ناسازگار وارد و بآستانه بوسی شاه جمجهای ولی نعمت خود شرفیاب گردید.

www.chebayadkard.com

در وقت ورود آن سپهدار جم اقتدار، آن خسرو کامکار از باده گلرنگ مخمور و مست و بادلبان طنناز، دست در دست و پیش روی مبارکش امردان شنکول شوخ و شنک زیبای سمبیر، درزنده رود در اطراف پل حسن پاشا که بخوبی آن، کسی ندیده و نشنیده و سی و سه چشمه فراخ دهند میباشد و در زیر آنها مکانهای خوب دلکش بسیار بقدر جا نمودن پنجاه، شصت هزار نفر ساخته شده همه مکتوف العوره بشناوری و آب بازی مشغول بودند و آن پادشاه کامران، از تماشای ایشان معظوظ و ملتذذ بود.

عالیجاه «طهماسب قلیخان» بحضور ساطع التور و الا مشرف گردید، در هفت جا بخاک افتاد و از روی ادب زمین بوسید و مفتخر و مباهی به تحسینات و نوازشات پادشاهی گردید، اما از دیدن این حرکات زشت ناصواب شهینشاه مالک رقاب کامیاب، قلبش ملول و محزون و از شنیدن مصالحه یارو میان، شیفته خاطر و جگر خون گردید و از حضور پر نور و الا بارخصت بمقام خود بازگشت نموده و باخود فکر و تأملی نمود و خدعه بخاطرش رسید.

از برای شاه جمجهای، بساط ضیافتی گسترد و آن فریدون بارگاه را مهمان نمود و اسباب عیش و عشرت و آلات سوز و مسرت از برایش فراهم آورد و خوانین خراسان و سنادید عالیشان و باشیانی که با او اتفاق داشتند، ایشان را در پس پرده واداشت که از روزنه های پرده تماشا کنند، چون شاه جمجهای از باده گلرنگ خوشگوار مخمور و سرمست شد و دینش از دست رفت، بی اختیار مستانه از جا برخاست و برهنه گردید و غلامان امرد خود را فرمود همه برهنه شدند و